

کتابخانه سلطانی

۸۵، ۱۲، ۳۴

کتابخانه  
سلطانی  
۱۸۳



بل بدون شکست ها کرد درست  
من تاجه کنی که توبت دولت است !

س

۶۶

# کتاب مخزن الاسلام



۱۸۲۴۱  
۲۰۹۴۰۶

امیر رشید بادشاه شهید ، امیر بادر محمد ، وزیر توجو آن سعید ملت افغانان  
امیر امان الله جان ، امام الله خرمه و اقباله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شرح کلمات و مفاتیح
مؤلف	عبدالله خورشیدی حنبل
مترجم	
شماره قفسه	۱۸۲۴۱
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۴۰۶	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۲۴۱	

# کتاب مختار اسلام



۱۸۲۴۱  
۲۰۹۴۰۶

سر رشید بادشاہ شہید، امیر بادشاہ محمد، و دیگر نور جو آن سعید ملت افغان  
امیر امان اللہ خان، امان اللہ خان، و دیگر نور جو آن سعید ملت افغان

بل پدوت شکست ها کرد درست  
بن تاجه کنی که توبت دولت است!

۶۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب

کتاب شرح کلمات و نبرات  
مؤلف عبدالحق خورشیدی ختبی

مترجم

شماره قفسه ۱۸۲۴۱

۲۰۹۴۰۶

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۲۴۱



کتابخانه ملی ایران

۱۳۶۸

۹۷۹.۲



لازمه بایگ

قاعده لغزهاست  
نگارنده از دار کربلا  
۱۳۶۸

چون که







بصفات حق نشود و سر قدر متكشف نشود الا ان كس را در حق نشود  
از ايات بالقار و اينا را از سر ذات حق بجا كند پس ارا را  
از صفات بشرات فاكه و بانوار ذات ايشان را با كس داد و  
باغبان و مجرات مخصوص است و بلكه بهر اهل عارفان از صفات  
حق بجا كند پس از كيد و ذات خاكيه و بسا صفات متلب كند ايند  
و باغبان و سطيات كرامات داد و بيم از سر قدر حق بر عقول اولي بجا  
كند پس ايشان را بشهوات غنا سر ذات و از صفات ذات بود سايط  
ايات تشريف داد و بوج از بندگان از نعم اندر الف الف و عدو  
بهم و لام لام الطيف و بيم هم ملك و در جواهر و نعم اندر الف الف و از  
ذات احد نداشت و لام از صلا و بيم از جمال دينه ظهور ذات حق  
بجانه بدین دو صفت بود و در صفات حق بجانه ايشان دو صفت غريب  
غيب احوال از اكنش را كبر و بيم در اصطلاح مشايخ ايشان  
فان الف و از العرفان بود و لام را از صبر ايشان و بيم را از مجد صبا  
احد از بيم ايشان در بيم عبارت اشاره بترتبه احدیت و هرت بود  
و حقیقه محمد عبارت از ان است در بيم همانا را اولم و شاهد خلق آن  
بیت هویت شریعت خواست و محمد را حق بجهت صلی و در اول صبح  
كه و صفت و هرت بود پس اول ايشان را از غيب هویت ظاهر كشته

و حقه بود اصل جمع قابليات و از ظهور و بطون مساوي بود و باغیان  
الكم قابلية است و ظهور و بطون نیز بود احدیت و و احدیت را بظهور  
و در و در و ظاهر شدن چهر احدیت و و احدیت متباین اند ظاهر  
نمیشود الا بفتح در رابط با كس نهاده و انست و هرت است پس احدیت  
و و احدیت از هرت نشیء با اعتبار الكم ظهور است و از انست و حقیقه  
ظهور كرامت چنانكه محبت و محبوبیت از محبت و حقیقه و مشوقیت از مشوق  
و باغبان و سطیات او هر دو اسم را بر صفة الكبر و الطلاق كشته بود و این  
نوع عقول احدیت و و احدیت است  
احدیت با اعتبار بطونی و انتفا القوه و جانی و احدیت با اعتبار ظهور  
و انشآت خود چنانكه عالمیت و معلومیت هر عین علم است و در مرتبه ذات  
بیر الكم درین مرتبه عالم عزاست و معلوم عزاست و علم هم عزاست و علم  
نظر بر نظر بعلیه و معلومیت و علم میكن میكن است پس انست  
و معلوم و احدیت و و احدیت و هرت را هم بر بيم ايشان كشته بود  
و هرت را و اعتبار است ذاتی يك صفت است انتفا القوه و الواسية  
ذات را با بيم با اعتبار احد كونه و يك صفت است انتفا القوه و الواسية  
با بيم با اعتبار احد كونه پس و هرت با اعتبار ذات هرت هم و سطیات



و در همین اعتبارین یا انکه عین طایفه خداست با حجاب از حق انوار  
 و استناده و شوق آنکه کلی اعتبار از زو و باطن به پنج بیت نشسته ایم  
 به غلبه بر اغیار از ساحت دل به هر چه در هیچ چیز از اعلام العیون  
 پوشیده نیست تا هر چه در حقیقت است بر عالم حقیقت نیست و کس  
 مست از کمال و صحت حرم دل کلی و غیر فکرون و کس که طایفه عین دل  
 تو حرم کلاه حق سبحانه و تعالی است هر چه در او و بی جای گرفته از اعیان  
 ذرات از وی بیرون کنه ای که به هر چه در آن دل حقیقت و تقوی بر روی کار  
 یابد از حجاب و حجاب  
 عاشق از اغیار از دل بیرون کنه و نور از دل چنانکه مستوی و غیر  
 کف در مجال غیر فکرون و ما سوری را در فضل ذکر هر سالک از اینجا و ایم  
 الصلوة مشغول و بهم بالصلوة و بهم و ایمون سرایین است از اول  
 بر دل کنم غم دنیا و آخرت با خانه بجای رفت به خیال دوست  
 آید که دل آنجا صفای بیک دوره شود و رنگار بر ضیف و محقق لعل  
 در حجاب و حجاب و حجاب و کمال عدول در بر صفای هر پس آینه  
 دل روشن کف و بخت حق در دل نموده و سحر و حجاب نیست  
 تو آینه صاف دار ز کمال حجاب که بنمایند مجال حوسه و خط و عکس

یون دی

یون دی برین بر ملک حفر راه است حجاب طایفه حقیقت نورانی و عوارض  
 از حق بماند از قطع آن طایفه دارد خواه در توفیق و موهب و قطع آن  
 طایفه ممکن نیست صورت مزاج قطب الاسلام از حجاب است در راه  
 راه خوفت تا بدست و پا که در کنه بدست هر کس که غلبه تا هر زمانه  
 اندوه بخورده هر که زیاده و تا بعدم سر زود هر که کمتر نگاه از نیست  
 و فرموده در سال اگر چه تا بهر زمانه یا بخدا استم نه اند و بهر زمانه  
 در کنه نیست کشت از بد و بهر زمانه راه او که کشته بهر زمانه عزت از نیست  
 و بهر از بد و بهر زمانه در سالک هر دو قسم است خالص و غیر  
 و خالص بالحق و خالص با کسر در راه است او از خوف و خطر لازم بود  
 و الخالصون علی خطر عظیم و خالص بالحق از راه بر کمال رسیده و  
 سلوک اتمام شده و او از خوف و خطر موهب و الا ان اولیا الله  
 لا خوف علیهم و لا هم یخفون مولوی معنوی که در ساحت کاف و کسر  
 صدیق را و انکه خالص در خطر و در دام اما در خوف خالص که در اتمام  
 زانکه در راه است از دل بیدار است آن زهد و کورمان از نیست  
 انکه او خالص کشت خالص است تا فرج را کفر است است او مقبض است  
 چون خالص کشت خالص با کشته دست ما در مقام امان رفت و بدست  
 بهر آینه را آینه باشد تا بهر زمانه که در حجاب نیست تا بهر انوار از راه

در ساحت کمال از انوار







[illegible]

مكتبة

ششم ضایع میراند پس تربیت تو از علم و ادب است <sup>اول</sup> هر دو از تو برتر  
 تو نیز ضایع خواهی ماند در کفایت <sup>الاسرار</sup> و هم در حفظ ادب عبادت از  
 محتسین اعتدال و تهذیب احوال و اقوال و افعال است و احوال بر حسن و قبح است  
 افعال قلوب بر اثرانیات خواستند و افعال بر احوال <sup>از اعمال</sup> گویند و اعتدال  
 و نبات نسبت به اطن و داد و اقوال و اعمال و نبات پس ادب کامل <sup>الکمال</sup>  
<sup>ظاهر</sup> و باطن و ادب پس اعتدال و اقوال و نبات و احوال و ادب است و  
 اعتدال او مطابق احوال و نبات او مطابق افعال <sup>بما</sup> چنانکه تأیید بکلام و حقایق  
 باشد تا ندیده چه می گویند و نشانی که نمی نمای پس طالب احوال باید که  
 احوال ظاهر و باطن را از سوابب محض اعتدال و ادب و کمال <sup>کمال</sup>  
 هر دو از علم نور پس هر عقیده از خشک و سبزه و در میان هر دو نیست سبزه  
 راه باید بخدای نوح یا خدای بکار یا بکار خدای و این علم هر وصف خاص  
 انسان است اگر کسی بر عقل او از آن خارج است و عقیده اعتدال <sup>و عقیده</sup>  
 علم را از علم کلیه نفس و در آن تن طریق مخالفت بیکدیگر <sup>که در آن</sup>  
 فرموده از زمین زنده بغیر علم جنه و فرشته و ارواح که از او ازین علم علم  
 صوفیاست زیرا که ما در یک سر راه دانشمندی هر یک علم ظاهر و باطن  
 البته بود و هر کس راه یافت یا در نیست باطنی که در آن سخن در قوت  
 وقت و نفس <sup>که</sup> در آن نیست زمان که آن سر است است هنوز خارج نشده



و بعضی را در صحنه جان منلی مشهور هرگز ناکشی فرگشته و نماند ز غارتها میکند  
درین بخت نیست آن مقدار دانشمندان صالحان را در مشرب دیده ام که بدین  
بلای گرفتار شده اند حدیثی و اندازده نوازه چنانچه این سخن محقق گردید و در  
ازین علم علم امد و بصورت حقیقی بر دفع و سوسای و خطرات است و با  
تعلیم و حق و با سبب نوبت انبار که معصوم و عواد که یکم یعنی اولی چنانکه در اول  
خود با این بعد از آن صفت صوفی را از حق سبحانه تعالی بیاید و سبب صوفی  
نفس را در هر فرجه در هر سال از شیخ ابو عثمان غفره عطا است قال الله  
تبارک و تعالی و ذکر اکثر العالم تقوی که حق سبحانه و تعالی در  
در کثرت و از اسیب و آری بکام و فلاح و از این پس هر روز از کثرت ذکر  
نسیان و صافی از زانی فرجه نماند که سیاحت ابری بجای در عزت  
سرحدی محبوب حق عز و جلال که در اندیشه و کمال حق احدی از او  
گودای عدلی تا کثرتی الذکر عشق و عشقه و کمالیاریا دوست  
کنه هم تو عالمی شوی با هم خوشتر در ترجمه تفسیری آورده هر چه از علی علیه  
صفت رسالت و کثرت حق تعالی است و از اندازده نوازه است و از اول  
رسول صلی الله علیه و آله پسید که هر چه است گفت تا ذکر کرد که  
ابو علی و تاق فرجه هر که از توفیق و از اندازده نوازه و حجت ولایت است  
و از اندازده نوازه اولایه قولم و حق یا و اینها حرام و بی خودی و نیست و نیست

درین بخت

و بعضی یافت حق بماند و تو با بر تو حرام است تا آنکه از محبت و دل تو با  
تو با بر نشود حضرت قطب العالم نور الحق و المجد الدین قدس الله روحه  
فرجه در هر فرجه شیخ بی شوق و سبب نماند که در هر فرجه در هر  
جانان و باز در دل هرگز نماند که در هر فرجه در هر دوست ساز و در هر کونیا  
نه اندازده نوازه را با این شیخ اشتیاق محبوب بکمال از دو با صفت هر روز و از دو  
نفس را و کار را و دنیا را و دله و است که کمال و حیل و جاده و از اندازده نوازه  
از تمام علم با خود دنیا که بی شوق و دانا را در هر کونیا و دنیا و دوست از جلال  
و مال خود شود و جز حق دیگر چیزی نخواهد پس چنانکه شیخ عطار گوید  
از خان مان صوفی بر کون با حق دوست کمتر کن که زو صلی با حق تعالی  
خوشی و است بر کون و دوستی هر دو نیم هر روز و دو نیم هر روز با آنکه  
دل خود را در کون جای کنی یکی به خدا و نفس و یکی به خدا و شیطان است  
و نیم به خدا و دنیا است حق بر تو حرام است و در هر کون اولی و ابوبکر  
و راق فرجه هر چه در هر کون است به خدا و با حق و جهاد با حق و جهاد  
با دل جهاد با نفس است و هیچ کمال از طاعت حق ضعیف و متوسل  
بر توبه دنیا بد و جهاد با شیطان است و از توفیق نیست و از توفیق  
ضعف بر کون و جهاد با دل است و غفلت را در هر کون نوازه نیست و در هر  
فرجه دو نیم اولی غیر تعلق بدلی دانست قسم می آید که غافل است به



نیم تر شد و اگر نه بجهت طلب مهر و دستم بودی معب زنت و بیعت کفر  
 بیکدیگر را بپایان دین و بیکدیگر را بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 و نکته برای نظام دنیا و دین است و توجه تو به نکات دین است و بهر باب  
 اگر نه اینها نیز مظاهر مولا می باشد و توجه اینها بهر باب است  
 قول و از خاندان است و در بدو دیده نام مولا است  
 است و از قطع طاعت با کسی که با او است و بهر باب اینها  
 بر پای تو شد و اگر کسی را می بینی یا نمی بینی بهر باب اینها  
 و معاملات در کشف کواکب و سیارات و کشف کرامات و معانی  
 و نظایر آن بر تو ظاهر می شود و آن معانی را در کتب و اخبار و کلام و  
 معنوی تو نیز در این طریق ملاحظه می کنی و مولا را معنوی  
 گوید و ظاهر در این است که اینها را در این باب در این باب دارد  
 جواب تو حکمت و انوار و هدایت حکیم بهر حکمت و در این باب در این  
 و احداث و کبریا که رسوا می کند و احسن الرقعه زوده قلب النور و هم اله  
 و علم علی هم اله و اینها نیز در این باب در این باب در این باب  
 قدس الله سره زوده که در این باب در این باب در این باب  
 و هر چه و باقیه که در این باب در این باب در این باب  
 که در این باب در این باب در این باب در این باب در این باب

اینها را در این باب در این باب در این باب در این باب در این باب

حق

حق ثابت و علم بهر وجه خدا می تواند بود و اینها را در این باب در این باب در این باب  
 بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 مومن را شاید در این باب در این باب در این باب در این باب در این باب  
 عزیز حق بر دلش نیاید و نقد وقت او را بپایان دین و بهر چه که بپایان دین  
 هر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 جز وقت آن نیز که از دست دهد و اینها را در این باب در این باب در این باب  
 بلکه بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 یا اینکه که در این باب در این باب در این باب در این باب در این باب  
 معنی است که در این باب در این باب در این باب در این باب در این باب  
 بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 مثل و حکمت و مقتضای تو بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین  
 و بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 و عشق با بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 بهر چه که بپایان دین و بهر چه که بپایان دین هر چند مقتضای تو می باشد  
 عزیز حق بر دلش نیاید و نقد وقت او را بپایان دین و بهر چه که بپایان دین  
 عزیز حق بر دلش نیاید و نقد وقت او را بپایان دین و بهر چه که بپایان دین  
 عزیز حق بر دلش نیاید و نقد وقت او را بپایان دین و بهر چه که بپایان دین  
 عزیز حق بر دلش نیاید و نقد وقت او را بپایان دین و بهر چه که بپایان دین

نقوش

























٢٢

فصل

[illegible]









[illegible][illegible]







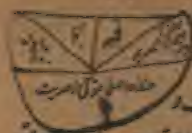
[illegible]

کتابخانه عمومی امام حسین و حضرت زینب

27

[illegible]



[illegible]

مفتی

4

[illegible]





[illegible]

五

[illegible]





که می برون یقینان بجا بزن از این بیان و این که از این بیان می بینیم  
 که او نیز بجا است بجا این است که این را که بود که می شود نسبت  
 در عین ماضی است بدان در این مرتبه فیض می کند که در این مسطور است  
 قوله اوس بپوشید این روش و طبع اکنون در مرتبه از این سجده دور اند و در  
 دوزخه مرتبه بود که در این است با اسی که در این است اوس بکشد و بی  
 باز وصال اسی تر است و از قدرت قرب تو خارج است در این که می  
 ضایع که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 آن که کافران حال شیخ فی العرایس مع الکی فی الغیب اذا اذاعوا لیس فیهم  
 بهر و بجه اعظم و اصل ما در حد و استیفا می کنند که در این است که  
 تخریب مغویین است که در این است که در این است که در این است که  
 خفیه لغز و در این است که در این است که در این است که در این است که  
 می بیند چاه اسی را که در این است که در این است که در این است که  
 قدر تر است که در این است که در این است که در این است که

که در این است

که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 او که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 مواضع بیان زبان و دل که در این است که در این است که در این است که  
 مطالعه کند و در این است که در این است که در این است که در این است که  
 مدافعت برین صورت تو بهر دلی که در این است که در این است که در این است که  
 کرد و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 و تصور آن را که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 متیقن آن با هر دلی که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که  
 استغل نموده و فکر حقیقی که در این است که در این است که در این است که  
 از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

اندر کرد آنچه در او جهت است و فی سبب آن منزه از جهت باشد و لا یکن له ان  
 یوجیه الی جهته و یکن چون نظر بر سبب آن را بسوی خود از جهت حجاب ملاحظه کند  
 وجود خود را منصرف سازد و کما یصفو وجوده نتیجه ذلک النظر هو فی الی جواره  
 حتی لا یتقی له من و ان الی ربک یومینه المستقر چون به جهت حجاب است  
 مرتفع و متلاشی گشت ملاحظه قرب محلات کند و چون قرب محلات  
 و به جهت ملاحظه قرب ذات نماید قوله خدمه لیه هم حق دی ولی  
 داد وین رویشان گفت ماه دی یعنی چون از آیات و احادیث معلوم گشته  
 کردین حق سبحانه و تعالی در دار الاخرت بر حق است چنانکه قوله تعالی و هو یومینه  
 نامشروع الی ربها نظره و قوله عم انکم سترون ربکم کما ترون القمر الیه الیه بعد از آن  
 فی روت و یکین وین و در دنیا راه روشن همچون دین ماه است وین وین  
 در عرف متصوفین به گویند و این مشاهدی ذکر حاصل نشود در تحقیقات  
 آورده که مراد از مشاهده در اصطلاح متصوفه دیگر معلول است که بیان معانی آن  
 خواه در خلا خود خواه در ملائکه و صفات مشاهده بر دو قسم است یکی از جهت

بر حق

یعنی دیگری از غلبه محبت چون در همه جای رسد که نام او را دوست ببرد و دوست  
 نه چند و بر که با برنشاده مرادی ملذذ بود و یکی نافع است بلکه نافع که در همه  
 مرد و مر کسیده و تحقیق تحقیقش فرمود که دل در دنیا چنان باشد که چشم در دار  
 آخرت اما تفاوت در مرتبه بودیت و مایل قریب بآن گویند که در مرتبه  
 دنیا چشم هم ممکن نیست اما چشم دل ممکن است و آن وقتی میسر شود که دل  
 اوصاف فیما برون آید و او را استعدا و تجلی ذات میسر شود و بعد از تجلی  
 ذاتی حق سبحانه و تعالی بر جان او در فی الله که مقام بقاع الله است آن  
 دولت دست و پادشاه خراسان این کسر را در پادشاه کس از  
 محفل این طایفه بر آن است که حق سبحانه و تعالی در دنیا چشم تسوای و به  
 باکی از غلبه چشم سر و به و هر که این دعوی کرده البوسه خود را از چشم  
 ابو الحسن نوری و دیگر مشایخ در تکذیب و تضلیل مدعی این معنی سخن بسیار  
 را نه و کتب و رسایل ساخته اند قوله حق جل جلاله که چه هدفه لشاه  
 گاه بیکاه دی گوید این این جایشی را که عبارت از مشاهده است محال



کن دوران وقت نمود را معروف مژده بر آن و بران مشوق که دران جای  
 نایل شود وقت تا وقت است یعنی کسی که در اینجا است چه حاصل نموده و باور  
 دیدن در آخرت مطابق اراده او میسر خواهد شد بلکه هر وقت که اراده می بخشد  
 به شکست و غلبه از چشم بی روی متعلق میشود و حجاب رفته و اگر اراده او بر رفع  
 حجب متعلق شود در حجاب مانده بخلاف اهل معرفت که دیار انجمنی همین را کرده  
 ایشان خوا بدو این بحث در تب لقوق و فقا سیرط مسطوبست و خوا بگویند  
 با و سلسله اسرار هم فرموده کسی که در دنیا دولت نشاء به در حاصل نموده و در آخرت  
 وی نیست که قولی از افاضه اخلاص که حسنا سرانجام است و از اینجا است که  
 خوا در نصیر الحق و الدین در سلسله اسرار فرموده کسی که دولت من به در حاصل  
 نموده و نیست که بگویند زنده می ماند از درویشی هر کسی که در دول وی خبری بهم  
 میرسد و بگویند را نیز نخواهد که برین امر با وی شکر یک شوند و اگر بگویند دران  
 امر است که نمایند و از آنکه این است که آید این فقیر چون علوم ظاهر  
 تحصیل کرده هر که را با بل دیدی و بدل نظر کردی که غیبت که این چاره بیعلم

مرد و برین بر کسی که معلوم شد و وصل حق مشوق شده بعد از آن علم این  
 چنین منزلت است چون بگویند را می بیند اعیان هست قدرت با و بران این  
 قسم کدام میکنند این اعیان ترجمه این است که حق سبحان از دست خود دول  
 این نهاد و در آنجا که خوا بگویند ما را بود و سلسله اسرار هم مولانا جلال الدین رومی  
 سرود و تنویر آورده که شیخ عبد الله مغرب فرموده که حق سبحان و تعالی مراد وی غیب  
 که غیبت است از مفر در روز و شب غیبت را نیز به ام و صدق این سخن است که غیبت  
 که با وی در سفر و حضر همراه بود و می گفتند که در شب تاریک می خاری و حضری از شب  
 و بس و عین و شکل که روی غیبی همه را بیان فرمودی و با چهره سیر کردی هیچ  
 خاری و سکی باقی او را مجموع ناخته مولوی حسینی فرمایند مغربی را مشرق  
 کرده خدایا که در مشرق را چون مغرب پایی نور این شش شمس فارسیه  
 روز و ماهی عالم را و عا سبت چون باشد عا سلسله نور جمیع که در ان کمال  
 تو نور الهی او در آمان و میان او در دما و گردان به پیش نیست میوه آن نور بک  
 می کشد بر زمین را چنان چاکت یوم ناخبری نمی است و ان نور سیم می ایستیم

بخوان که کرده و در قیاس آن فزون از خدا و باطنی که از سوی او  
 نور جان و او را علم با به غرض خلقت و انسان به دی و کل و انوار خلقت و  
 به دی که می بیند و در اطلال مقصود و از خلقت انسان است که از خلقت جبر و جبر  
 افضل است و بعد خلقنا انسان فی احسن تقویم پس از این است و غایت و غایت  
 بشما که است حاصل آنکه علت غائی موجود است انسان است چنانکه میانه برای جمع جبر  
 است چنان فلان نیز برای نوع انسان است که خلقت که مافی الارضی جمیع مافی  
 که از مرتبه اعتبار است چنان و دیگر مخلوقات نیز و قابل مرتبه انسان غیر  
 معبر است قوله و صورت بی تجلی گشت بی جلای بی تجلی بی جبر  
 ظاهر و قابل انسان مخلوقی دیگر نیست چنان با اعتبار باطن و تجلیات صورتی  
 تجلی صورت انسان تجلی صورت دیگر نیست و از این است که بعد از تجلی جمیع صور  
 جمادات و نباتات و حیوانات تجلی صورت انسان میشود و منزله الاقدام  
 است زیرا که چون سالک به این تجلی جمعی که کرده و در آن وقت و بی شیطانی  
 مستمر کرده و مکنون و غیب آبی رفیع و بی کرده از منزه و سرور و

انسانیت

لغات و نور و قوله او که بر فهم بر که در معنی ملک به دده دی یعنی اگر فهم بر که  
 برای که ملک معنی که عبارت از علم غیب است یا تجلی معنوی بالظرف انسانیت و انسانیت  
 قوله هر انسان چه خاکی و چه انسانی و بی و در آن پدید و بی یعنی هر انسان  
 که جز از این انسانیت و در بی است و بی در بی نفس خود است در کشف الحجب  
 که کردی را در معنی نفس خود است و با غلطی افاده پندار که با معنی نفوس  
 و نیست گشتی صفتی است و باقی باقی سحایه و تجلی که بر سر پند و این هر که  
 بلکه این هر که صفت پند بر سر که فانی است که بند و از روی جلال و جلال  
 شود و عظمت و بول مشرف کرده و در عالم حال و عجب و فرمودش که در عالم  
 و مقامات در نظر است او متبر نماید و نمود کرامات هر در کار و بی تسلیم شود از عقل  
 و نفس فانی کرده و در نفس فانی شود و در کفایت الکسار آورده که کفایت است که  
 بند و بعد از فانی مطلق وجودی و ذاتی از وی در آن اندازید و از این در  
 عالم انوار و صاف آبی و خلق با خلق را بی تر می کنند طالب است بی  
 پر و حدت دی و در این است چه پندیده دی که طلب می سحایه



بعد از آن که قطع شد و بعد از آنکه راکو در پوسته برسد و حضرت نشست و بعد از آن  
 ظاهر که هر دو در قطعه و فرق نشسته است و در اوسه خفا نشان ندی جلاصل  
 آگاه ندی که بیته در دنیا در بزم نهایت غایت که از اصل امریت با و صحت  
 با سایر تعینات غریب زبیر که حکم ماحضت الحن والانس الای بعدون ای عزیز  
 نهایت که نشسته است و این جهت معرفت اصل است کسی که ازین اصل و فن نهایت کلام  
 او یک کالافالم بنیم بل اصل سبیل در معرفت و ایمان است و این الهی بر دو قسم  
 یکی که قطع سانه طرف کرده و این مرتبه رسیده و کما بنی حقیقت را معلوم کرده اند  
 دوم آنکه هنوز بران مرتبه نرسیده و یکی که تصدیق دارد که برنجار رسیده و در دو  
 این معنی لقب الیقین بعبرت نموده است و در دهان لوی خود و دی  
 یو باقی بل یو برادر دی لبانی لوری آگاه شد که حلقه باید دی یعنی  
 نهان در دهانت دارد و یکی جهت ادبانی است که فناء بر بردن اعم یا قلب با و در  
 اصلی که ظل و عکس و شهادت است مولوی معنوی فرماید است تا باشی و نشد  
 بر دیوار تافت مسی عاریت دیوار تافت در دویم جهت او نیست که بوجود

نمودار

ازین معنی اصل با و دی  
 لکاو و در اول کما حقیقت  
 بنی که در دویم جهت  
 نمودار

نمودار شد و دیدم در مد فایست و آن بسم یا نفس یا امکان بود اگر از این معنی  
 بری و یا بر آن است باقی آگاه بشی از طلب و بی در جهت فانی خاطر خود از غرض  
 قوله تجلی و سلک دردی هر سالک چه یانه دی یعنی تجلی که بر سالک است  
 حق سبحانه و ارادت و برت قسم بدانکه تجلی در اصطلاح مخصوص عبارت از بر و شستن  
 بشریه است نه بر و جوی که باون در ذات حق سبحانه و بر آید و معنی نه بر شستن  
 که قسم و نگاه دارن و قود زبیر تواری که از غیب بر فوفا بر شست و فرا و تعالی خود چه  
 بشریت را قوت تحمل احوال غیب باشد و این بر سه قسم است و هر یک فرماید قوله  
 و الاول جلوه صورت دی چه تجلی لوری ندی یعنی اول تجلی صورتی است که  
 از جانب ملک نیست بلکه از جانب حق سبحانه و تعالی است و تجلی صورت نیست که  
 صورت در جمیع مکات از مفردات و موخفات و مرکبات می باشد و تمام این تجلی بر  
 صورت صاحب تجلی منسوب و بر صاحب این تجلی خوف و ترس و شیطانت چونکه  
 سبحان یا اعظم یا یز و انما حق و انما کن بود قوله بل معنی ب و در پند نشسته  
 هر یک چه در این مذک دویم تجلی معنویت که درین تجلی بر ملک

معنی خبر شود که حق عالم معانی دارد و آنرا تجلی معانی نیز گویند و منکر نمی گویند  
 حجاب تجلی معانیست همچنان تجلی معانی حجاب تجلی ذات است چنانکه فرموده  
 خود هم حجاب دیده دی هر غافل در خجسته دینی عین تجلی معنوی نیز حجاب  
 را چنانکه است چنانکه تجلی معنوی حجاب است اما بر حجاب ازین حجاب غیر ندارد  
 بلکه جز ازین عین نیست که درین مرتبه رسیده و از حجاب رها شده باشد قوله جل و آخر  
 تجلی و تجلیست طلب که در دیده دی مسیوم تجلی ذاتی است  
 که آنرا تجلی ذاتی نیز گویند این از هر تجلی معنوی و معانی علاوه بر  
 بر آنکه صورت و معانی و انوار که در آن هر چه تجلی است در چنانچه شود قوله  
 حجاب ستان نام نشان دینی جلی و بیکدیگر دینی بنی هر که  
 بدان تجلی رسیده نام نشان تو خوانده اند زیرا که درین تجلی باقی سجده متحد است  
 و این نه تمام لغویست بلکه تمام است که از تمام لغوی برست که از تمام  
 در اصطلاح متعوضه عبارت کند و تحریف اصطلاح افاد از کوه الانوار اعم  
 جت الاسلام باید هست و نیز بیان آن برشته برایش است معانی در کفایت اکثر

و ترجمه عوارف آورده که تجلی برشته قسم اول تجلی ذاتی عینش از انوار با وجود  
 سبک خبری مانده بود ذات و ذاتی صفات او در سطوات انوار ذات تجلی  
 و تعالی است و آنرا مستقر خوانند چنانکه موسی علیه السلام چون از حق سبحانه تعالی طلب  
 داشت برده ذات کرد و هنوز بقاء رسیده بود و بقاء با صفات وجودش برقرار بود لاله  
 ازلی بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس و جوش متکاشی و متدکانت و تعالی  
 که مانع رویتش بود و در خواست چنانکه نفس کلام مجید ازین عین خبر میدهد و آنرا تجلی  
 لبیل حبله دکان و موسی معقود از انوار با وجود ذاتی تجلی شده شد و نفس  
 بد از قضا و جود بقاء مطلق و اصل کشته نور ازلی ذات مشهوره که درین تجلی  
 است خاص که رسول علیه السلام را بخشیدند و سرایت است خاص که او را بخشیدند  
 و از سبایان این جام جرعه کام جان خواص متابعان او چکانند چنانکه این عمر  
 گویند که آن ترا ای یابی اله فی ذلک المكان و دوم تجلی صفات و عدت آن کرد  
 قدیم بصفت جعل بر آن تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و ذات قدیم  
 و جبروت و شمع و نضوع در ظاهر باشد که اذ تجلی ربه شیخ خورشید انوار



چنانچه کجی کند از رخسار و حرکت و لطف و کرمت بر سر و بر نهش با هر بود بسوم قیامی  
و عادت است قطع نظر از احوال نفوس و استقامت و غیره و واقع و غرض و استقامت و غیره و استقامت و غیره  
و به مشهور و مفضل آبی خلق را از انوار افعال بخود معقول کرد اندوخته و آید و بر سر  
شبه طالع غفلت دور شده یعنی دلال در مطلق از باب معرفت غفلت از و دلم و غفلت  
حق سبحانه و تعالی است پس ایضا که تر با یکدیگر بسته بجانب حق سبحانه و تعالی است و به  
و از جمله غفلت دور شود و قول است از بعضی صورت تیار و دیا تیار و دیا  
کلی بود و غرض معنی صورت تو تمام غفلت و تا یک یک سبحان یا یکی صورت را  
که به اعتبار افعال و غیره و احوال و تا پسندیده بود و در کن یا این یا یکی که به صورت  
در باطن تو خافتی شد و رفع کن و بکنور پیش که احوال غفلت را بر روی گذر نمود زیرا که  
در میان غفلت عبادت و توحید و به طبع دیگر نیست تا به هم مولوی معنوی فرماید  
چون که نفس از فقر بر آید شود و محمد در یکی است و فقر فقری را از فقر بر آید  
چون که شمع او بی استیلا شد شمع چون کرد و زیاده را در سر است به بر شود  
بگردا و گردا و قول شمع تا صورت آفتاب دیا و آفتاب پدید و دیونود

در غفلت

در غفلت عالم است یعنی ای مشوق صورت تو به آفتاب است زیرا که نوری که از آفتاب  
تو می توانی دست مانند آن از ذات تو نیز نتوانی کرد پس باید که همچون آفتاب  
بمنوری شوی و از غفلت بگریز و در گردی اگر کسی بگوید که بتیاری صورت  
بطلعت خشمیه داده چنانکه اکنون گذشت در اینجا آفتاب مانند گفته ایم که غفلت  
با اعتبار ظاهر است و نور با اعتبار باطن یا غفلت با اعتبار است و نور با اعتبار است  
در لغات آورده که خواهم بعد از انوار ای فرموده که پیش بزرگرفته بودم تا که  
هفت مرتبه این کرد و گفت چه نور است که درین سینه می بینم و من این سخن بچشم  
میشدم که صدا در خود اثری از آن نمی یافتم بعد از چند سال که بر آن نور رسیدم  
سر قول آن بزرگتر بودم که درم خافتی که بگوید پس از پس سال این سخن حق  
بخافتی که یکدم با غفلت بودن به از ملک سلیمان را و تواند که خطاب معشوق  
حقیق بود معنی ای مشوق حقیق صفت تو مانند آفتاب است پس باید که مانند  
آفتاب یکی نور شوی و بونی چنانکه در نور آفتاب یکی نور شوی و ذرات  
حجاب نمی باشد بلکه هر ذره از هر شعله انوار او نور میشود همچنان می باشد که

بزرگت موقوفات نور محمد در این و مجتبیایان مرفوع کردنی و تقسیم  
 کلام در خط بر حسب از حد صدق مردودین مولوی معنوی میگوید که گفت  
 و کوی عاشقان در ره رب جو شش عشق است و بی ترک آید و تواند کرد و شجاعت  
 بنقدیم و تا اقرار با شریکیم بر سر سنا شاه یعنی بی شکست و بی تو مانده اند و است  
 پس مانند آفتاب تو نیز نور شو که در غمت و نور زده است و الفدا را بچشم  
 و تواند کرد و مصرع اول مصعب معشوق بود و در مصرع نانی مصعب بهشت و غیر  
 تکلف قوله در بی نیاز لغو و داوود و خود و خود و وقت حضورش به  
 ای عاشق از کوه بی نیازی خود بر زنی و در خود و خود حضورش که در عرف  
 نف ندر عرف ربه الگدی معشوقا استغفای ذاتی خود بملایا و بخت  
 آینه نظر کن که درین نظر خود بر خود دیدن است تحریف این سخن از کتب شیخ  
 محرابین بن عربی و شرح لغات مولوی طلب باید کرد قوله و نه یکی  
 و کوفه نیک که در اثبات با میوه بهر شمع یعنی این دل خود را مانند  
 ما خورشید لک و روان و میوه اثبات بر کن و میوه اثبات مراد از

المجلدات

تجلیات است یا مراد از اثبات که بر دانش اعلان بوی اشتغال بی نماید و در اطوار اثبات  
 سلطان الفکر از این اشتغال افضل است یا مراد از اثبات که میوه لغی و اثبات  
 بن است و میوه اثبات است و میوه است و میوه است و میوه است این برابر است  
 برین است قوله غیو الله و تا عیال دینی بنده کی کرد اوس یکجاست و در پورده  
 و در بعضی نسخ بجای بی بی که بمعنی بر نه و واقع شده و پوریا افعایه زید که سبزه  
 مرده پسند یعنی آنچه در قرآن مجید و فغان حمدا مرده که لا یتکم اموالکم ولا اولادکم  
 من ذکر الله مراد از عیال و اولاد مقصود بر معنی اصلی است بیک مری که غیر الله عیال  
 بود به عیال و اولاد و تو است پس باید که بر همه نورست مثل ما در پسر مرده گفته قوله  
 و صورت بوده که خشی و معنی پسر مشورته یعنی بر دای صورت که در میان  
 تو و سبحان تعالی واقع است اثر از راه کن و بر معنی که مراد از نور حقیقی است نور مشور  
 آنکه در کتب نسخ نظر بر اینست و یکی بهتر است که بر تریا فوقانیته منقذین  
 بود یعنی چون بر دای ظاهری را به کنیه معنوی شوی که عیاد لک احد غایب  
 ما اوس لک و مدت حس مشورته با آنکه از باب معرفت بر دو قسم است یکی



اهل غیت و یکی اهل شهود اهل عیب امانند که نورش و شهودشان را فانی سازند و  
 مشاء به تمشیر برای حقوق گردانیده که شیان را از مشاء به ذات بصفت و از مشاء  
 بسما و از سما بافعال و از افعال باثبات و از افعال باثبات مراجه نیست بینه که اگر خواهند به معانی  
 راست بشیرت حاصل کنند خوانند حاصل کردن و لایستطیعون من الله و لا یستدلون بسبیل  
 صفه ایشان است چنانکه از بزرگ بر سیدند که شیخ را در دست واری میگویند  
 کس حضور است گفت نه بلکه جهت کس غفلت بر منند خوایم که غفلت را  
 شوم غفلت را بر من نمیدهند اهل شهود امانند که هر وقت که خواهند از مشاء به  
 ذات بصفت و از صفات بسما و از سما بافعال و از افعال باثبات و از افعال  
 فرمایند و همچنین از افعال و از افعال بسما و از سما بصفت و از  
 صفات ذات نیز نمایند این طایفه اکل از نعم اوی است و از نجات  
 که فرمایند ای گرداننده احد غایب شود که ای مفت اهل غیت است  
 بلکه همچون و عدوت منش و براننده پند که ای حقیقت اهل شهود است  
 زیرا که چنانکه از احدی فایده نمیگرفتند اگر واسطه و عدوت در میان

نمودی این

نمودی این چنانکه اگر اهل شهود بودند و از اهل عیب امانند که نورش و شهودشان را فانی سازند و  
 ای که بگذرد در ضلوت و عدوت همچو آند غایت و بیک ضلوت و عدوت امانند عدوت  
 ظاهرش نیست که در ضلوت فایده محض بر من نیست عاید است و در عدوت بر من  
 محبت و دیگران را بدیده است مشرت سلطان لشیرین شیخ نظام الدین و الدین که در  
 سره چون عدوت که از مردم عدوت گیرد و کونه ضلوت بر مردم خضر علیه السلام  
 پیش ایشان انداختن است گفت آن وقت که بر مندی نمیدانست که عدوت  
 نمایی علیه تو را میباشند و دنیا بخواند که اندکی بخواند که محبت و  
 صفه و ال که در اصطلاح ارباب شریارت است بدنیات شناختن او را  
 زیرا که شناختن اوی محبت است ندید زیرا که قوله که آسمان بدینا  
 نیست ۱۰ لا آسمان نزل شوی کل رحمت دینی یعنی اگر گوی که دنیا عبارت  
 از آسمان است دنیا آسمان نیست زیرا که از آسمان رحمت نازل بشود و  
 جزئی که از اوی رحمت نازل میشود او را دنیا گفتن که در تائید و تأیید  
 عدوت او آمده خوب نیست قوله که دینی بدینا نیست زیرا که دنیا

به خلقت دین یعنی اگر دنیا را از زمین بگریزم و بستم زین که از زمین جدا  
 انبیا و اولیا حقوق گشته پس بگریزم که از وی جدا و انبیا و اولیا موجود شده اند و  
 دنیا که حق چگونه دوا بود و در حضرت که حق سبحانه و تعالی نیست که دم را علیه السلام  
 پیدا کند ملک از عالم ان عرش فرستاد تا خاک از زمین بیاید و چون آن ملک عزت  
 که خاک زمین را بگیرد زمین گفت بخدا که من در دستم که زمین را بگریزم  
 که هر دو آتش از وی نفی پس به آن ملک زمین را بگریزم و ده بسوی حق سبحانه  
 رجوع کرد حق سبحانه گفت چه خبر از آن آتوزدن خاک مانع است که گفت عظیم است  
 رو کردن خبری که بنام تو سوال کنند پس ملک دیگر را فرستاد زمین همچنان  
 گفت منی که همه ملک را فرستاد زمین همچنان او را نیز گفت پس ملک الموت  
 فرستاد زمین همچنان گفت ملک الموت گفت کی که مرا بر تو فرستاده است  
 از تو سزاوارتر است پس تمام خاک از روی زمین گرفت و عیب داشت  
 بسوی پروردگار آورد حق سبحانه آب بنیت بروی ریخت آنرا حماء مستوی  
 که عبارت از گل گنده بود دست و آدم را از وی بوجود آورد و قوله که اس

در دنیا

بود پدید نیایش چو دد داده الله بنیت برکت دی یعنی اگر وی که دنیا عبارت  
 از آب و شکر و زرد سیم و مانند است پس حق سبحانه برین برکت بنده زیرا که  
 رسول علیه السلام در حق فرموده که من مقصود فی واهی اخلاص المظفر الغنیة و در  
 شرح مخزن آورده که چون حق سبحانه تعالی در زرد کرد و موجود شد انی سبحانه  
 بنام عزیز و کریم حق تعالی فرموده چنانکه مرا بنام عزیز و کریم حق سبحانه  
 این بر دهم و عزت و کرامت خود مغرور و مکرر کنم قوله که خاک بنیت  
 نس دهم هم و الله لوری بوقت دی یعنی اگر تمام و شراب از دنیا بگریزم  
 این نیز از جانب حق تعالی نفی است که پوشاک پدید نیایش بی پوشاک  
 نوع خلقت دی یعنی اگر لباس و پوشاک را دنیا بگریزم بی پوشاک  
 غار غلط و نارواست قوله که کسب پدید نیایش دهم هم و بخت  
 سنت دی یعنی اگر دنیا را از کسب عبارت کنی که سنت از بنیت  
 مع الله علیه و سلم ملک در قادی سر اچی آورده که الکسب الله الغرور  
 فریفته زیرا که رسول مع الله علیه و سلم فرموده که الکسب فریفته الله الغرور











اثبات دیک پر لوی بیٹے کے کہ تخت حق اور ابدی مشورۃ اللہ کے است  
 از مسوی بہت بر نیات کہ لاله است فروخته بہت اور وہ انکہ یو پر شیعہ و سنی  
 و راتہ انوکرا لاله اند بسیار گردی حق بکا لیت رسید و کر کم گفتی و ہم دست  
 بسیار گردی بہت پر رسید نہ گفت اذلالہ فی اند و و دست کہ قدر لاله و از  
 بہت بلکہ و بیستہ ہے محمد را بر اثبات کہ فی سجاہ و تعالی است فروخته و بیستہ را  
 از آنجا افتد کردہ چنانکہ الہ بجای والا غیر غیر است چنانکہ بیستہ از ہر گاہی  
 ما فرمودہ کہ ہم ہر ما در دو معنی ہے یک وجود دیکری عدم و وجود و عدم  
 و عدم عدم مسوی الہ و بیستہ از شایع ما فرمودہ کہ س کث و حیات است  
 یکی وجود دیکری عدم وجود و وجود و عدم عدم س کث چنانکہ مفر ما بد قولہ  
 ناقص تنبی لایا اوعارف لخل خال تبیدلی بیستہ بدی از نثار  
 ی کر ز و عارف از نفس تقدیمی کر ز و یا کہ کہ ناقصیت اور اخف اختیار  
 و عارف اخف اختیار نیست بلکہ مقضیات نفس و مراد است طبیعت است  
 پس ناقص از اخباری کر ز و عارف از نفس طبیعت میرے ہر فرقہ کہ

و حق

برہنہ نہ عارف نہ معروف و یا نہ عارف ہی بحق و برہنہ بدی  
 بیستہ ہر کہ بیستہ عارف نہ معرفت بودی در نفس لامرئی را شد تہ و معلول او ہر فرقہ از  
 استاد طریقت جنید قدس السیرہ رسید نہ کہ معرفت بہت گفت کہ معرفت اہل تست  
 نزد یک علم ہی گفت کہ در میان زیادہ کی گفت کہ عارف است و معروف است بیستہ تو  
 از ان روی کہ توئی نزد یک حق تا پلج برو و یکن اور از ان رو کہ است بدو شایستہ  
 و سہیل عبد اللہ شری قدس السیرہ فرمودہ کہ معرفت است کہ اہل را بتداسد و  
 فرمودہ کہ علم بمعرفت حاصل شود و عقل بعلم قانما معرفت نفس محفوظ است بیستہ  
 سنی تست کہ حق سبحانہ کو ز بندہ را عارف نفس خود کرد و بندہ تائیدہ تعریف او  
 اور اثبات است پس در بندہ علم دیگر احداث کرد و بندہ آن علم را بمعرفت دریا  
 پس شل بلان علم کرد و احداث کردہ بود قائم گفت قولہ پ ہر دم فرو فر  
 بوی والا کینہ و دیکر اطلاع کی البیوی سوسیا کی بیستہ مردم فر  
 و در زار کشیدہ اورین در با فرو فرشتہ و ای ملاح کہ مراد از سکت است  
 بہمراہ گفتی و وجود سائیدہ و خائیدہ شود و تحقیق ای سنی بالا گفت

میرزا محمد باقر  
 صاحب المیزان



شیخ نسوی گویدین در کتب فرائد برادران که بدانند که هر کس که در خوار خفا  
 گوید شب بیدار بماند و در این حال که او را در میان سبکسایان سالیان  
 در و بنان دشا جمال دی کل ظاهر می باشد بکمال دیک یعنی در اصطلاح  
 اهل معرفت را در اندازد و در شرف جمال مشرقی یا بطلان است که ظهور مشرقی یا جمال  
 او بکمال است قوله ظاهر است که ظاهرشین ب معنی در بونمای جمال  
 یعنی اگر ظهور ظاهر بر سر کف ظهور شود از روی معنی بر آنکه در همه مقامات جمال یک  
 مشرقی صفت قوله و جمال ادیک جمیل کونیه ندیک کی کور یک  
 جمیل حسن جمال دیک یعنی این جمال از حق سبحانه و تعالی که جمیل حقیقی است  
 جود است اگر آنرا بداند یک جمیل است چنان جمال بدو قوله هم حسن  
 و جمال جمال سرود دیک هر چه خوب شد و می دهو مکان جمال  
 یعنی همین جمال و جمال با خود است و بر سر که بغیرت در میان ایشان قابل  
 شود کل نفس جمال حاصل است جمال و جمال هر دو صفت حق اند  
 و چنانکه در میان ذات حق سبحانه و صفات او مغایره نیست چنان در میان

صفت

صفات هم مغایره نیست و معنوی قدس سره در توحید که بر تمام ارباب معترف است  
 سر بر صاحب شهادت لایحه مبرهن است که حق تعالی را دو صفت دارد ذات  
 و صفات بی آن دو صفت امکان دارد و ممکن دو صفت بی ذات توان آورد و قال  
 فی عز ایل فی قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم بر آنکه ظهور و بکل  
 ذره و طلعان سنا قدره فی جمیع النقطه و قال الاستاذ المیرزا صالح فی سیرت  
 من نور الطیفی قوله کت در کتب شایسته شش بداهت که شدن کنش  
 شاکل دیک یعنی اگر تو فنا شوی در آن وقت تو تو کردی زیرا که در کمال شدن  
 تو کمال است با الواسع فارسی فرموده که خدا کسی است که هیچ صفتی از صفات  
 بشری را من بدو کند الا در معیت صفات حق سبحانه و تعالی بدو قوله سکه  
 صیغه طالب صف دیک چه عیون لسان و اخیله ب جلالتش بی زبان  
 بی مثال دیک یعنی طالب دست و هیچ است که غیرت از میان خود و حق بر دارد  
 به غیرت نیست از حق و دنیا را من کند و اگر در مجلس نشسته بود بی زبان که با بود  
 مخفی و مستتر باشد چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بی از ادلیه خود را بر تبه نکلم

در تمام ارباب معترف است





دون ترعایت از حق و با و پس چون بشنید است با آنکه درین توحید نام سید است  
 و درین عالم از میان برود و بگوید میان حواس ظاهر و در پس این است مرتفع کن زیرا که  
 چون این حجاب از میان مرتفع شود اصل با فرج شده گردد پس برین کورستی بوده  
 خرابی کرد جزئی که بدن حواس منتهی کند قیصری در مده مشیج نفسی فرجه  
 که کما شنه در ابتدا اسوکل اول در جلال مقید سادک و اتم شود بود درین توحید  
 بعالم مثال مشغول شود پس در آنکس حواس ظاهر و فکرات اطلوع یا ابتنا کند بروج  
 محفوظ و عقل اول که هر دو صورت ام الکتاب اند فیهی گردد و بعد از آن بحضرت عالم الای  
 انتقالی گردد و فیض علی الاعیان حریف باشد الی و این مرتبه عالیت در مرتبه  
 شهود فوق او مرتبه شهود ذات است که در زمان تجلی منتهی عباد است الا  
 که از او استار استای تجلی بود و ای عین الامیان یا آنکه در زمان توحید  
 ادراکات از حواس غریب کن و بتکلف توحید را که عبارت از یکی  
 و یکی گفت و یکی درین است حاصل کرد این زیرا که چون چند روز برین مقام  
 موانعت نمایی مکاره و مشهور مشوق تراوست و بعد در تحقیق التفتیق

آورده

آورده که سها و ابوالقاسم قنبری در تفسیر الله سره فرموده که توحید ستمو طرسم تفسیر  
 ظهور است و فنا باغیا از ظهور انوار و انوار و تملایح خلق نزد ظهور  
 حقایق و قدر ویه اغیار نزد و بعد از آن قرب حضرت مبارک را باطل مشی لاصل ای  
 واصل تنگاه او سه واصل ای کامل من در اصطلاح اهل سکر عبارت از عدم ذوال  
 از اصل است پس از اصل خود آگاه بشی ای واصل کل قوله خود منیه لیسان  
 که طالب یات یکمین شد بای وینیه ای فاضل فاضل در اکثر نسخ بقا و فقه  
 دیده شده و یکی برتر است که به ما و جمله بود فافهم در آنکه اعلی مقصود برانند  
 که در اصل عبارت از آنست که سر نبوده از بسوی الله منفصل گردد و غیره را بنظر تعلیم  
 بیند و از خداوند تعالی نشود پس توحید برین تقدیر عبارت از دیدن کسی که  
 الله خود و بعضی تصوف بر آنکه در اصل عبارت از آنست که سر نبوده از دیدن خود  
 منقطع شود و خود را به بنظر اعتبار نه بیند بلکه نظری بر دیدن حق مقصود باشد  
 پس توحید برین تقدیر مراد از انانیت باشد قوله یک منیه بوجه ندکی کور  
 یک منیه دیکشدن وی ای عاقل منیه یک منیه وای معتزیت یک منیه

یعنی اتحادی مغرب است یا یک نیست که درین مغرب است دریم کسی نیاید زیرا که یک  
 نیست درینجا مراد از اتحاد است و دریم از بیان و تخیل اتحاد مغرب است پس در معنی  
 اتحاد و مغرب باید قوله یکشدن و در ذات مذکور که چو چو یکشدن در با و صفت  
 و یکی ای و اصل یعنی اتحاد و از روی جهت باشد بلکه از روی صفت بود ای  
 و اصل که تخیل با خلاق الله است یعنی است در تحقیق تحقیق با آورده که اتحاد در  
 اصطلاح این قوم مراد از ظهور سطح حق است بر بنده و بنده بنده که اول از تفریق  
 سر و نو و نایب ساریک شود که گشت سجد و بهره از غنی غیر میدهم و در حق  
 ظهور افعال و صفات از بنده غنی میشود و یکی و الحقیقه از حق سبحانه بود که  
 متصرف بصفت و اشیاء خود در بنده بود که گشت له سجد و بهره افعال حضور این  
 بود که این حال نسبت تمام گشته بود و آنچه از روی بنده در آن معدوم بود و  
 تکلف از بنده گشته از تمام جمع است و فوق از تمام فرق بعد از جمع باشد پس  
 هرگاه که معنی یک شدن از روی اوصاف در عقل مستعمل میشود است تحقیق  
 این معنی تخیل است یا در حقیقت باید قوله لک بل شکوک دیوه کاند و کفی

دختر داری

دغدغه نورانی کانی بر بل نور اول بالغ و نورانی فحش می بود و بالعکس  
 معنی یعنی اگر چه که اگر چه در روز چراغ را روشن کند نور چراغ را آفتاب در نور خود  
 فانی کند با آنکه نور نور چراغ را در نور خود فانی سازد قوله و در ذات کوره چو  
 خای دی و صفات بی کل نابود و یکی ای عاقل یعنی ذات شمس چراغ فی نفس  
 الله بر عباد باشد و صفات او که یک شمس و نور خود فانی و ضعیف کرد قوله و داد نور  
 او و در ذات حق یونانی و بی نور پس نور را داد و هر چه که باطل  
 یعنی آفتاب و شمس چراغ در ذات یکی نشوند و یکی آفتاب صفات شمس را از نور  
 و منو باطل و معدوم ساخت قوله هست که یک نیست با تکلیف و کند  
 با آفتاب یگانه شمس بخلاف عادل یعنی همین اگر تو نیز یک نیست با تکلیف مجاهد  
 حاصل کنی آنرا الله یگانگی و اتحاد ترا دست دهد حاصل است که تو مجاهد  
 اتحاد است پس اتحاد از تو حید حاصل شود اگر تو مجاهد باشد اتحاد و روی نماید و در  
 نیست که شهادت بشغلی بود که از روی اتحاد حاصل میشود و حصول آن در ابتدا  
 مشکل است و یکی چون ملکه شمس پس از آن یگانگی دست دهد قوله





اندکانی منزلت انبوی و عیسی علیه السلام فی مقام تکلیف قوله هر چه دایمی بکانه  
 شوم مقصودت و نفعش خوش و غول ابدی بیه بر که کوه کوه من مقصود است  
 منزه ام تو زوی و نفعش و ن ان را که بکانه اولی قوله اول سو و اولیان و  
 نه وینه بوی که کوه کوه هم بود و ریش چه دیکه و سر و یک پر بل بینه اولان نه  
 ان بکانه نه است که سود بیل خود را زین نه بندار چه بود سیکه از کوه بود که او را بر  
 سنگها سینه و کوه کوه که دانه سنگها را بر یکدیگر و کوه کوه و کوه کوه  
 دیکه و نه خوشی بخای که حق بیک دیکه و غم حسن بیک فی عارفان  
 و وی در بیفتی سنج بای خوشی باقی آره بینه نه و نه است که اگر سنجی  
 بروی بود از بای خود نه سنج بایه بسته از حق بیک است بیک که عارفان  
 نه است او را باین گفته نه سنج بیکه کوه است از کوه فرو افتد سنجی که  
 نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد و قوله بل فدیان در سنج بیکه بایه  
 بینه نه اول و دوق است اول انگه در و از غیر سنجی و حال خوشی و ترسیه  
 بیکه دوم انگه از غیر بیکه خواهد که او را زبان رسد نه تواند یا انگه بیکه بالا

کنند

کنند که عدت او و در نه است آن عدت در حال خود است و نه عدت سببم با خواهد  
 گفت آن عدت با خودی بود چنانکه قوله وی بیا لک بپوشی شپ دای انبیه کی  
 غار و دیکه سرجول شریع نه غول بینه دیکه عدت عارف است که توین در  
 حال شور بیکه کردن خود و شریع شریف که دانه قوله او کوه بپوشه چیل وی عارف  
 مقصود وی ویدن و شپ چیل بینه چنانکه از بالا مقامات و در جات عدت عدت  
 اگر او را حاصل شود ویدن مقصود او را خود است و چه و بیکه که ویدن چشم و دل در  
 عقل است و نفع در بیک آن کوه قوله بیا ویدن است بیک نه بای ویدن وی هر چه  
 واکملی وی و کوه بیک لوری و غول بیک ویدن تی بیکه نه بیکه و دل بیکه  
 این مکان دارد بجانب دیگر رفته و کان خود را بجانب غیر و اندیده قوله و ویدن  
 بیکه شدن وی و ویدان و ویدان و بیکه دیده بل بینه این ویدن که  
 در جات ویدن است او را و نه مذکور است و از سنج و قاست و از او را و نه  
 در جات کوه ویدن چشم و دل است پنجاه بوی تویم کرده و بسیار کان نه در  
 عدت انداخته و کوه شده اند اگر سنجی کوه که بسیاری از او را و نه ویدن و



قابل شده اند که گشت کویم که بدلت دل مراد از کشتن و نشدن دل در شمع انوار کس  
 حقیقت است و بدلت نه از روی و هم ممکن است خیا تمیز هم باشد و تحقیق تحقیق آورده  
 که فائز است که بنده چنانچه از وجود سبحانی فانی شود از وجود روحانی نیز فانی گردد تا در  
 رویه مجال کائنات خلقت خدا و توحید بر دل دنیا و بقیه فراموش گردد و احوال و مقامات دیگر  
 است او خیر نماید از نفس و عقل فانی گردد یعنی این معنی که در حاصل آمده که خود را  
 در حق نمی یافتم بود آن نیز یکی از معانی برود و دل فانی سجد کند و ذکر و خدایکین فانی  
 نمیداند و در عین فانی به جرات و بی نیاز به روحانیت و شیخ نور جهان قدس سره  
 به العریس بنی قول را بی انظار از یک اصف لویه الی الله الی الله نیست فانی ای ای  
 تربیت جمالی الطیف انظر الیک فالله لایکون عالما بان بعین حدیثه لا تفصل روتیه  
 القدم فانی من تعالی عیا عیونیه بره بهای بری عین العین و گشته لکنه و قدیم القدم  
 و سرالذات و تئیه الحقیقه لانه بر دلان مع ذوات مرسیه رای سه قلما غلبه  
 در او مشوره سقط رسوم العلم و بقی محرف عشق فخر کرب نه البسط لطلب  
 الاطلاع عین الحقیقه فاجابته سبحانه تعالی من ترانی الی من مذکریه کانا فان ملک

در این عالم

فی البین و وسط الحدیث و ان کان معک من عیون الارزاقه و الالبصار و الابدیه فاحال الی  
 وسط قول انظر الی الجبل قول من سر و حقا انسان دی یعنی امری پوشیده که  
 غیر صاحب بر روی الهی بود و آن برود قسم یکی سر بنده که باقی سبحان و تعالی  
 بود و آن امری در باطن بنده بود که خبری بسی از و تعالی بر روی مطلق باشد و دوم سر  
 و آن نیز برود قسم یکی آنکه هیچ احدی خبری بر روی خبر نمود دوم آنکه خواص اولیا ادا  
 بران اطلاع باشد چنانکه ان و مانند آن در روضه الشریفه که چون محبوب حقیقی  
 و حبیب لم یزنی کمال غنا و ذاتی خود را امت برده و میگرد و در عالم اجمال و محال فو معاینه  
 نموده و لوله از متغیبات الما برخواست که آن خزانه مخفی گشت که کما انضیا از کمال غنا  
 و کمال جلا و تجلای فاصیت ان اعرف و در مجلس شهادت جلوه دهد و هر یک سها و  
 متغیبات خود مثل زرق متغیبه مرزوق و فانی متغیبه مخلوق سید هدیس سها  
 باری تعالی لایحد و لا محیبه بودند و مظهر زیا مثل آن نموده پس مرکب اسم و در  
 یک مظهر خود را امت برده و میگرد و اما مظهری که جامع جمال و جمال و آینه صبح سها  
 متغیبات لکن و جام و جان نهای مختصر مرتب ان بود که خود را شخص و بزرگ متغیبه

بعضی پس بر مظهری غیر از اعضا بر سرش و این بنابر روح و در روح جمیع افراد باشد  
 بعضی قائل است در روح بنشیند که قرا را از آن خبری بود و بلکه کلام شیخ محمد بن ابی البرکات  
 بن عربی بیان مظهر است که پیش از اینها و آدم عالم مجرب یکی روح بود پس چون قیامت  
 نوبت که اسما نمود راست بود که آدم عالم را با فریاد مظهر رستم و قرآن اعظم است  
 و بر تحت خلافت اقی حاصل فی الارض خلیفه آن عود باقی که است و بعد که بنای  
 آدم بر سرش نهاد و منصب بنجم در بر کس بر کشید و حدیث نقلی آدم عیسی و یونس  
 پرده انبیا در میدان کمال نمود و امید بدین بر نبی مظهری قائم و بجای  
 الجلال و الاکرام بود مخصوصا ذات پاک صاحب لولا که مظهر رستم است که در اصل  
 جمیع اسما است حقیقتی لایان دینی بنی مبین در اصطلاح اهل اشارة  
 سیرتی سجانه و تعالی است و آن همان است که حقیقت و لایان است زیرا که حقیقت  
 بنان است که برزخ الوجوه و الامکان است و تعین است ثانی عبارت از  
 قوله کواصلی تهی کونه چنانسان هو قرآن دکی یونی که اصل بنی  
 بر این که همان در الفا قرآن است زیرا که حقیقت بنان در اصطلاح متصوف

اندر مظهری

مراد از نسبت حق سجانه و تعالی است مرآت علیه و مقلد سینه نور او جمیع آثار را  
 بطریقت تفصیل و جدا شدن یکی از دیگری و آثار او است نیز گویند پس قرآن نیز کلام  
 ذاتی او است که در مرتبه از افعال تفصیل بر سست قال السج و فضل الله و المرتبه انشائه  
 النبی انما فی و بی جبار علی علیه تعالی لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی تعالی و انبیا  
 بعضی عن بعض و سببی بنده المرتبه الواحده است و طریقت خواجیه بنده بعد از دینی قدس  
 فرموده که نظر قرآن در رسم هر نفس توانست و معنی قرآن و حقیقت بنان توانمند و ملازم  
 این سخن است که قرآن را تحت بنان است و حقیقت بنان نیز در سلوک تحت مرتبه  
 دارو قال النبی قال العارف الربانی امیر المؤمنین علیه رضیه الله عنه شعور و ابریک  
 و ما شعور و داکش و متعبره و ترغم و ترغم که هم صغیر و دیکل الفاوی العالم الاکبر  
 انت الکمال البین الی ما عرفه بظهر المعبر و قال الشيخ ابن الاعرابی انا القرآن و السج  
 و روح الروح لا روح الا و فی نوادی عند مشهور و یقیمت بده و عندکم ساینه قوله  
 مدعی که باور نکرد ملامت ی چه حدیث و پاک رسول شما برهان دوی  
 یعنی اگر اهل ظاهر این سخن را باور ندارند و او را ملامت باید کرد یا انکه تو مدعی هستی



که با او یکپارچه است بدست نبی زکریا که حدیث رسول صلی الله علیه و آله بر زبان است  
 و آن حدیث است که چون از عاقبت رفته است عینها از خلق رسول صلی الله علیه و آله  
 بر سر نه گفت که خلق رسول صلی الله علیه و آله قرآن بود یا حدیث است که حدیث  
 آینده گوید و آن حدیث چه زده است چه حدیث یو یو است چه حدیث در مرتبه حدیث  
 که محقق محمدی علیه السلام عبارت از حدیث است که باقی حدیثی بودیم زیرا که آن حدیث  
 اجمال است که تعالی مرتبه حدیث از حدیث است و اتصال و الزام و دوام  
 که آن حدیث را میسر است و این حدیث است که حدیث است و در بیان  
 حقیقت خود فرماید که حدیث است آینده بر این معنی است که حدیثی است  
 و در صورت حجاب تر بیان دیکر است و لیکن هنوز حجاب موقوفه  
 میان حدیثی است که حدیث است اگر او را به حدیث از میان قطع نماید حدیث  
 که آن حدیث مرتبه حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 را چون حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 وجود و در حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است

و در حدیث است

وجودی است مولوی معنوی فرماید که صورت از نصیحت آمد برون که حدیث است حدیث است  
 را چون حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 باید که حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 در حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 جو بیان دیکر که عالم سر خود را حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 آورده که حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 از حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 با حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 فانه یعلم الله و این حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 و حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 بر حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 مولوی معنوی گوید حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است  
 که حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است حدیث است

در وی نرفت به اندین خانه بخزان می نرفت اما صاحب انوار کمال در بعضی رسائی  
 وضعه که نشانی بعد از انعام کثرت عین حق است که نام جمال که عبارت از ظهور کبریا  
 از میان برآید و لفظ عین از سر بر کبری بگویم که می خواند قوله اوس با ظهور  
 خود زده که چه بی صورت و بر اندکی که بسره و توجیه بیاید  
 ای عارف در صورت دیم پد او بی و دان دی سروریت اول  
 احتمال دارد که بالغ بر بند یعنی بی بی سر و بران بود همچون آن بی سر و بر  
 باشد و احتمال دارد که با کسر باشد یعنی صورتی که بر وی سر و بر نشود و اگر چه  
 در ظاهر بران بود اما در حقیقت و بران است اما سر و بر بی ثانی الهی نیست  
 که با کسر باشد و احتمال سر بالغ نیز دارد مولوی معنوی فرمایند صورت بر آید  
 چون که است چشم از معنی او سست است قوله هر سال که پدید آید  
 سر عارف شمع خان یی تن شمع بی خان دی بنی هر سال که  
 تحقیق این سر عارف کشت تن او جان و جان او تن شد که ارواحنا  
 اجسادنا و اجسادنا ارواحنا سرانجامی است مولوی معنوی فرماید

مفرد

خلقت از تن برآید چون روح شد به بند و سر بر بی بی پدید آمد چون در حق نرفت  
 از جوهر خلقت بی شب و بی سایه پدید آمد که هر یک سست است یا سستی از  
 زمین پدید آمد از افلاک و در دو سو سست است زمین بود بی بر شنبه سست بود  
 قوله بدست کس بگویم که آن دقیقه دهم و سر و بر شمع سلطان دی بنی درین  
 سر بی دقیقه مشکلی است که که آنرا نیست سلطان است احتمال دارد که آن دقیقه  
 مراد از سر باشد چنانکه ترجمه قیصری آورده که سر قبل و دست و محل شده و دست  
 و صورت می است و سر است که بر این اتراف بود و سر است که بر حق  
 بران اطلع باشد و احتمال دارد که آن دقیقه مراد از ظهور حق و سر باشد که  
 بی سر است یعنی است مولوی معنوی فرماید سر آن معنا آینه و صف  
 دل است صورت بی تنه بی رقابت است صورت صورت یکدیگر رغبت  
 نمانند دل بافت بر موسی رغبت که چه آن صورت یکدیگر در خلقت بی  
 بر سر و فرشت دیبا و سیمک را که محدود است محدود است آن آینه دل  
 نیست حد بیان عقل این جا سست آمد با مفضل را که دل با او است بنود



اوست دل و قوله علی شیخ سید علی اکبر جلالتی سید عالم است نه در نه که میفرماید حاضر  
بود که حق از حلالی که جداست تربت یافته و این سید اسوات از کمال اوجا  
بود که نیکو شیخ عبد الله در کلمات قدسی سره بود چنانچه در حق باطن دیگر نشود  
و گویند که در ولایت ماوراء النهر آمده و ملک و صف و زینت گرفته بود و اکثری  
ازین جهت آن سید بزرگوار است معرفت رسیده بود بنقله بر صدره مراد  
از سلطان پسر تاجی یا عام است قوله من شوی برای سالک از حلال لک است  
پس غله خوان این ایام که از حق سجاده و عالی شرم و در بر معانی تو چه مکار  
چنانکه دفتر نور سیده از حوالان مشهور میکنند تو نیز از حق سجاده و عالی چنانکه  
دین بیت الهیه بر تریه میاست که سالک را در صول حاصل باید کرد و چنانکه  
در کفایه الاسرار آورده است که باطن منور از بیت اطلاع خداوند عالی مطهری  
کرد و این بر دو قسم است حیا عام و حیا خاص حیا صفت لیل و نهار باشد  
تجلی آن از صفت اطلاع قرب حضرت عزت بر جراتیم و صیانت منطوقی  
کرد و حیا خاص صفت اهل بیت بوده بود که از روح ایشان از عظمت شمع بود

حق در نور منطوقی کرد و اما حیا خاص پوست حیا عام است نه در نه که میفرماید حاضر  
باشه حاضر گشته حاضر طاعت اوس عرفان حق بحضور قیام کن و بحضور غوغا  
و بحضور نایم بشی ای صاحب عرفان حاضر و ای حاضر کز او هم در و هم جلالت  
بین بحضور کلام کن و بحضورین و بحضور دان مشوب حاضر خوره بجا حاضر  
خشب حیا حاضر و ای گویان . بنی بحضور طعام بخور و بحضور آب بنوش و بحضور  
تکلم کن قوله که در حاضر و در ذی شیخ شاد ب و دینیه خندان یعنی  
از ترائین حیا حضوری عاست نصیب و در حق سبوق را حیا خاص که اهل مشاهده  
درست است هدیه نوالی کرد و طهر است که در بیت اول نشانه بیا برسد و در ایات دیگر  
ایشان را بحضور که از دراصل شود که انین بگردان الله قیام و قعود او علی جنوبیم  
یعنی بیت قال شیخ فی العالیس فی معنی قوله تعالی انین بگردان الله قیام و قعود او  
و علی جنوبیم قیام هم مقرون بکراهیه و انکرا و قعود هم مقرون بکمال الخصال الحسن  
الافعال و انطباع اعم مقرون بکراهیه و الا بسط و الا بسطه الرفاهیه فی شوق و العیبه  
فدکره جعلیم ذاکرین و رحمته جعلهم مفکرون فی الخلال و منطقه و من عابین عین

حقیقت مقدم ما متصف با بعد و قد ذکرنا ذکر الوجود فی باب الاول و احد فی شروط  
 الفردانية للوجود الذکر یعنی و مع الوجود لا غیر کلام فی الوجود الازل قال جعفر زکریا  
 قیام فی مشایخه الربوبیه و قد وافی القامه الذمیه و عینا جنوبهم فی دویة الخلف فقال  
 ابو علی کل ذاکر عینا قدر طاق قلبه ذکره فم جامع ملک طالع الطالین ذکره بذاک  
 من طالع ملک رفته ذکره بذاک من طالع ملک مع ذکره بذاک من طالع ملک خط و خطبه  
 کان ذکره احب و من طالع المذکر و اعنی علیه باب المذکر و قال النضر با و فی الکلیا  
 یزکون الله قیاما بقیامه الفیه کلین هو قایم علی کل نفس و قد و الله قال بعضهم  
 بحالته انما یسیر فی ذکره و علی جنوبهم شارة یا صرا علی ما فرطت فی حبیب الله  
 قال بعضهم بذاکرون الله قیاما بذاکرونه قایمین باقیاع او امره و قد و الله ای من  
 راجع و نواهیة و عینا جنوبهم ای و عینا اجتنابهم مطالعات الفی لغات قوله  
 لیزوای لیزوای کوزی لیزوای جنین هم ب لیزوای بل جلال شریفه  
 یعنی الذکر کوزی و انکر شریف و انکر شریف و انکر شریف و انکر شریف و انکر شریف  
 میحت عدم من شوی که بی این مجاهده و دوت من پره دست نه بد

یا برین خبر با یی لری از تا و ان سر الدنیا و الاخرة مناسک کوی حضرت خواجه قطب سلم  
 در سن مسره و حقه کای در ویش تا انکه کوی و انکر شریف و انکر شریف و انکر شریف  
 انکر کینجه جوم در ویش در ویش انکر شریف و انکر شریف و انکر شریف و انکر شریف  
 و زبان از سن کوش کینک سنه و طعام از کیمه کرده و حجت خلق را چون مار و غیر  
 و نهسته انکا بر حقه رسیده اند و قوله و فی فکر و دقت و تا کم کوی که در دقت و دقت و دقت  
 یعنی چون ترا سیر کوی حاصل شود فکر و دقت آن کم کین که در دقت و دقت و دقت  
 از سیر در اوصاف محبوبیت پس چنانکه اوصاف محبوبیت را غایت نیست همچون سیر را  
 نهایت نه هر چند منازل اثر اقطع کند نهایت آن نرسد و هر چه در دنیا بران رسد  
 هنوز اول منزله بود از منازل وصول به برائی در آخره نهایت آن توان رسید  
 که از فی الکفایته خواجه حافظ گوید مراد منزل جانا چه اسم و چیست چون هر دم  
 بر سر فریاد و ناله که بر بندیم معلقا قوله ک نفس کای بی یا دای طالب خلیل  
 خلقت کمر و بران یعنی ای طالب اگر نفس خجسته را بی ذکر تو را بری خجسته نه فخر  
 و بران کینچه السلام خواجه فرید الحق و الله و الدین المشتهر بکینچه کینچه





نکر کند و این کلاه را بر سر دارد و اگر نه فردا قیمت از مقلدات و غایب  
طریق باشد نفوذ باشد و آنکه نکر اول است که نکر دنیا و نکر صحبت با اهل  
دنیا که نکر دنیا مع صحبت با غنیان نور و رحمت الهی و نکر دوم است که نکر  
از غیر ذکر حق نگاهد که من خطای نه من غیر ذکر اگر نکرگی ذکر است  
که چشمها را از دنیا نگاهدارد که من خطای نه من غیر ذکر اگر نکرگی ذکر است  
از چشم و بینی و گوش و دست و پا و اجزای بدن من خطای نه من غیر ذکر اگر نکرگی ذکر است  
و طریق نکر جهان قدری است که هر روز از این مشغول است چنانکه میفرماید  
تو که قوه لوب و زور و کبر و اخلاص و غضب و خشم و کینه و نیندازد این  
قوه دلیله داری و این قوه کینه ایست و انوار از زبان ظلمت منطفی گشته  
با کوه قوه ظاهری و دلی و دین مشغول درین بس است و درین از زبان  
ضامی نکر باشد حضرت شیخ ماچول این فقر را این مشغول مجاز و مازون  
و نمود که درین مشغول قوه و زور کینه کبی قوه و زور خود را نور بر روی  
نرسیده با نور و زبیا دل اول دل مدور و دیم دل برت پس سیم دل نوری

و این مدول

چهارم دل نوری که کیفیت این دل اشتغال و افکار که بهر یکی مشغول اند و طریق  
خواجگان ما در سلسله اسرار بهر کورست اگر خواهی که بدانی از شیخ کامل مکتوب  
یا برادر از اعضا اربع و مکتوبی قولی تعالی اذ اقم لی الصلوة فانما هو جوکم  
و ایدیکم الله قال شیخ فی الحوسب ان فی الایة لی تظهر الاسرار و الانکشاف  
الی لاغیا و واقعا پس لاخوان بریاه لفرنی ایست بخری من یقول قلب المخرج المحیة علی  
البواقی الیین فاذا کان بظلم من غیر لنی فصلیته و مواصله و حرکات قریه و قرابه  
زلفه و قیامه و رکوعه و شیهه و سجوده و قیامه انبساط و دعوته مستجاب  
ای اذ اقم لی الصلوة و فی بدیهه ظهور انفس من طریقه فی بها را بر رویه چنانکه  
لی لان الحدیث لا یوم بازا و اقم قول و ده چهار و ده و پیر و ده لاس قول  
یک و ده بیارنه شملیان چون مرتبه توکل حاصل کردی و کار خود را بوی  
سپردی پس هر چه بر تو از شیخ و راحت و مصیبت و فقرت و روزه و یا بداند  
کار او و دلیله و دستها خود را از تصرف دردی امشایه دیدن خود را از ان  
میان دور کرد ایته زیرا که دی مالک الملک است بر مالکی که در ملک خود تصرف نماید



از عرض سخن نیست و حکیم است که هیچ کار با بی حکمت نکند و عیلم است هر چه کند  
 از روی علم و دانش کند و در جمیع است تا غیر مبدء باشد آن را نقد نکند چون  
 در این معانی تا غایب لاجرم در شبهه بود و میباید تا کمال مستوفی کرد و که حکایت  
 خبر و از دو وجه از حق سبحانه و تعالی بود و در اول جهان بران رضا و بدین خبر  
 بلکه بخواند بیازماید که در حق بود و بلائی بنیم زمین هر چه کند یا در زمین  
 زنده که هر چه از نور و در عطف نبی بنیم قال این عطف و در سوره بیدکی  
 انوره من رخصه الله فی الارزاق و حصه کبریات التولایه و اخرجه من غفلات  
 و عرض ای نور از رضا و عیلم با آنکه چون مرتبه رضا حاصل بخود و با بواب  
 جوی خود کشوری هر چه از افعال و اشواق مردم از حبس و حبش و در هر دو  
 همه را از حق دانند و با بواب مغایر رسد و کرایه حضرت شیخ نادر ترجمه این  
 فرمود که اگر سبایی گوید که کون جمیع کنیم میان رضا بقضا که لازم میرسد از غنای  
 و عیسان چه کمزور و عیسان هم مراد حق است که بگویم که بر تو واجبست که بگو  
 هم نپذیری و در این همه بپایست که رضا و کراست اگر بر یک نفس ازین بگوید

و از روی

و از روی حکایت که متغایر از نام اگر بگوید مختلف بر یک نفس و در دنیا هیچ نقص و در آنها  
 نیست بلکه شکی که دشمن تو بود و دشمن دشمن تو باشد پس از این راجع باشد  
 از آن رو که دشمن دشمن بود و مکروه و از این از آن روی که دشمن تو باشد و چنین  
 محبت و دو وجه و در یکی وجه یکجا است و در یکی وجهی است که در تعالی از آن رو که بقضا و  
 مثبت است و در وجه دیگر یکجا است و در یکی وجهی است که در تعالی از آن رو که کس است پس  
 اول از محبت رانیده باشد و دو وجه ثانی مکروه و در یکی تناقض لازم نیاید و در یکی  
 سخن از حیا العلوم طلب باید کرد و قوله شیخ و بر غشی رفع کرد  
 عاشقان ی دی تو میکی یعنی معشوق بسیار تر از غمنا و شرمها یا بلای  
 محنت آرسته و عاشقان را با نهانان نزد داشته قوله دو و بیشتی بر  
 غنای زود و بی بر میدان و رتبه و مرغوبی یعنی بر میدان و بهای  
 عاشقان آن سب را راز و تا و میدان دنیا با قضا و محنت میطلعت  
 دی گان تی را حجابی پ کرون ی پایج چری یعنی  
 و بکن عاشقان را تا بعد از این که در سب و فتنه و جو و پیشان آن

از آن کان برون آمد برست با شش که در کردن دل بشاید و هم تنی ده بیکند  
 محقق اندکی نماید بر یکیم که چای بیکین و هم ساکنی آب برستی بیکین  
 محمد کبیر کل رسولان اینچنین رسد و بیکند دل آفا ده و مشوق بیکند  
 و مشوق با فتن و اضطراب پس اکنون قمار برست ای که مشوق در بیک  
 بر سر برون ششکان و آفت در ششکان بیکای و بیکان و آفت شده پس  
 لوکان اشتهای بیکند پس بیکند بیکند و بیکند لوکان بیکند و بیکند  
 مشوق بیکند و بیکند بیکند مشوق بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 که از بیکند پس بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 در بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 انسون و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بر بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 مشوق بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بود و بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند

بیکند

لطیف که بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 مشوق بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 کلی بشاید و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 و بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 ملکوت عالم بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 و بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 السماویة و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 و بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بود و بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند  
 بیکند و بیکند بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند و بیکند



چون ممکن که امکان رفتن بخدا و بجز واجب و کفر و نفاق و طغیان و کفر و کفر  
 من جمله چو مسکن بر سر کجای رسد که نگوید و قل الشیخ فی العرین ان یب فی حقیقه  
 اذ اولهوا الی مسامات الکبریا یکشف مشبهه البقا و سکوا الوجه القم و  
 علو اجنت الاشباط فی مجال الدنسی فی مسکو المجهه ادعو التوبه و من مسکو الی  
 و لعلک لا انسیا ط ادعو النبوت المسود من الاور حیت غیرت اولی صفات  
 الارزلی و یقتضی من رنود با مسرر الدوام کما فی الواسطه انا ابن الارزلی و الله  
 قوله عاشقان و ایم یکاری و وصلت تارون عربی یعنی عاشقان  
 بزمینه و ریاضه و ریاضت مشبهه بزمینه و ریاضت و وصلت و درست بر سر  
 یعنی در ریاضه و ریاضت و وصل رسد که طالب مرتبه فوقانی نباشد چه  
 مراتب و وصل را نهایت نیست قال الشیخ فی العرین فی معنی قوله تعالی  
 یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسولیه ای ایها المؤمنون اعرفوا فی  
 فان ما و علیکم من معرفتی فهو یوکم الی النکرة و من ظن منکم ان یلی الی  
 حقیقه المعرفه اخلا العروق فانی تمنع لغزنی و جلاله عن مطافه خلفه

بالادب

وجود غیر قول و وحدت اشق در باب سر و روت ی روت ی  
 یعنی از دریا نیلگون و صورت بزمین موقت بر دین آورده اند مولوی  
 که بر سر زنگنه یعنی بر این زنگنه کوه بران پی بایه سنگها که کوه را چه بگویند  
 شوی آفتاب حریف بجای شوی ثایا از دریا و وحدت که برادر قرآن بود  
 جوهر بود و کوه هر قوم استیلا نموده قال الشیخ فی العرین لیلوکم فاما  
 من لتمامات الشریفه و الاحوال الشیخ کیف خر چون جوهر العلوم من کتابه  
 و یکنی قوله در ان معنی بر شیده و قوله لوی یاری افغانیه یعنی جادری  
 از اطراف و جواب میگوید و صفات و ریاضت را در وی آخر کند قوله  
 جلم در وقت خود در یاری خود یاری افغانیه یعنی جادری و یاری بوده که  
 این منزل از صفات حلیم است و حلیم برادر زاده حق بود و اراده بولا نادا  
 و ترتیب از حق با فتنه چنانکه حق در بسیار جا غلبات مبین افکار  
 او بر متابعت حق در بعضی مجال الحاق کرده و در جها و اصغر بهر ای  
 حق نسبت شهادت بر شیده و قصه شهادت ایشان بهر قصه شهادت

نم این بر قوس اندر و در میان دی بود قولی مصادق شد و علامه کنونی  
 بی شک شکی و خواهی مصلحت کنی بین مادی و مطلق منقسمه مراد از مطلق و عدم  
 طلب مصادق است و گفته که امانت صورت را قبول کرده و بر بوبیت و دعاییه  
 اقرار کرده که است بر یکم فالوایی پس ای طالب مصادق مطوبت چه می باشد  
 کن در دوزخه الحینه فرجه که عارف را باید که از صفت بگذرد و بهمانوی رود  
 که در خود برین در ذات کون منتهی است و تجلیه کون خود برای خود تجلی شده  
 و بهر حقیقتی را علم رفته افزوده الم تر الی یکم کیف مدخل و صفت  
 تحیت این مدینه را می نماید قوله دمیوی اصل کون ای طالب طالب  
 و کن و لیدل بر میوه کنش یعنی اصل میوه از دوزخ است پس و بر کن مآذنه بود  
 عارفانم در دوزخ است را در میوه می بینم قوله و کن میوه دمیوه و کن  
 که میوه شسته پس از کشتن بلبل میوه دوزخ است و دوزخ میوه که  
 این را بر نیاید فهم که میوه صفت الحینه در جوی رسایی خود فرموده که  
 بهنگام وجود مطلق و اول مرتبه جمیع تیغیات را منقطع است نهان در دوزخ

او بهر چه

مرتبه جمیع تیغیات را حاصل چون در دوزخ است که نازل شود را بهر یکس چنین اول دوزخ  
 بهر آید پس بهر یکس عالم غیب با اید تا حد که با تحقیق آید و چون این تمام  
 خود رجوع کند برین که چنین باسی منکر که فهم با آنکه در نظر عارف دوزخ است با میوه  
 و میوه با دوزخ متحد است پس چون میوه را برین دوزخ است را منقطع است  
 چون در دوزخ است را می بیند میوه را معانیته بنیاد مولوی معنوی فرماید بهر چه  
 اندر این می بیند چون بهر از دوزخ است می بیند همان قال القیصری نه مقدمه سرخ است  
 و بهر چه الانواع منزهات کائنات هو القلب الان فی نباته و بهر چه انوار العمل  
 است عمل که برسته از معانیته فان القلب مینا و قلبا و سمحا و غیر ذلک الخ  
 کائنات را بهر چه می بیند فانیات لایع الا بها و لکن تعبر القلب الیه فی العهد و غیر ذلک  
 عارفانم و بهر چه سمعهم و البصار هم فانیات فی الاموات الشهوره می بیند و لکن  
 کنیز و ملک و امیر و اعیانیه اصل بهر الحواس البسیانیه فاذا ارتفع الحجاب بهر چه  
 بین الحارجه تجد الاصل مع النور فیه بهر الحواس بایت بهر چه و الی و غیر ذلک  
 بهر چه و لکن بهر چه ان بهر الحقایق متحد به مرتبه کامر منزه از الحقایق کلها فی



في العقل الاول حقيقة واما الكثرة فتعند هذا السلك او لا تقع في خياله المقيد في التبع  
 ومثل الملكة متعل في العالم الثاني المطلق فمطلق عليه ما يخص بالغا من سموت فيرو  
 ساعد الي ان ينهي الي المعنى المخصوص والعقل الاول صورته ام مكتوب تحت ابي حضرت  
 العالم لا ابي فمطلق عليه ما كان حسب ما شاء اني سبحانه كما قال ولا يكون نسبة  
 من على الامان وسبح كرسية سموت ولا رضى وها هي ما يمكن لعباد الله في مراتب  
 الشهور والى فوق هذه المرتبة شهود الذات المقتضية لثبوتها عند التجلية الا ان تجلي  
 من وراء الكسبة الاسماوية وهي بين الاعيان والسيارات التي في النفس السنية  
 فلا تقبل ولا تعقب نفسك فانها العاقبة التي فوقها غاية قوله كل دايو منكم  
 او سدي چه بعوي خوك پ سید خوك پ بی کی کسی یعنی این همه  
 بکایت دجود مطلق است که در دریا جبروت و در ملکوت و جبروت بهوت  
 بریان و در دایا که یک دجود مطلق است که در مظاهر مختلفه و محال متعده  
 در عالم ناسوت ظاهر شده قوله كل دايو منكم ویدل دي چي  
 ونييه وجمال پ تجلی کنش یعنی چون دجود مطلق در مظاهر متعدد

فجود

ظهور کرده از صفت بنای او را که بهر از این عبارات کنده بره باطن به چینی همه جا  
 واحد است که در دی غیر و تبه بی هم نرسیده یا آنکه دجود مطلق از سبب غیبات  
 ظاهر شده اگر بعزت باطنیه بنی تجلی جمال او همه جای یکست با آنکه این همه مراتب  
 را باعتبار اصل واحد و احد و درست اگر فی جمال او رست بدین که در آنکه همه مراتب  
 باعتبار عدم غیبات و لوحات عین و احدانه قوله كل دايو منكم آواز دي  
 بی اروي تل پ ذوق پ تماش کنش یعنی آنچه در مظاهر مختلفه و محال متعدد  
 بسبح ظهور ترا حوات نموده برسد هم بیکر است آواز است که از متکلم حقیقه ظهور  
 ظهور نموده با آنکه آنچه در ذات که سماع باطن قوا را آواز احدیت برسد بیکر است  
 که از حروف الفاظ مقدس مولوی معنی فرماید ای خدا جانرا تو بخوان  
 مقام که در ربه حرف میروید کلام با آنکه هر چه از اصوات طلبه و فانیات مستحق  
 در سمات مظهره توحید مد تو برسد بیکر است پس باید که از دی فسط  
 بکری و از منوع صانع بی بری و بر معنوی قدس الهی سره در سبحانی الاستقامت  
 که هیچ معرفت و در باب این صفت را باید که اول شناسا سموت توحید بود

که ز غایت سببه در دو عالم است چون خط آن کرد که چون از وی محو شود  
 سلوه غیرت آنرا نمی کند و اثبات آن در وقت منقول گردد چون برین  
 استقامت گرفت اینار جمال ذات دوی نماید و فرمود در آن مجلس  
 آنجا در عالمها علوی و مبروتی اند که هر یک قضیه در احوال پس جمیع موجودات  
 و مختلفات در جوانات و جمادات نظر کند قوله کل یونور دوی چه تا  
 دیوی خرد که کوفی بگویند کسی منی در بین در دو تجلیات کمزور است  
 که در کورت اول که عبارت از است در باطن اهل معرفت متناهی که لا یحیی  
 اریضه ولا سمائی و کل یسبح قلب عبد المؤمن در تهنید است چنان انصاف  
 فرمود در بنائشیدنی و اولی که نه امثالهم تبدل و یک نه است که تبدل  
 چه منی بود یک ساعت مر بالمش تا دانی که تبدل چه باشد تبدل نور  
 اند باشد که بر باد بده غایب آید هر چند رسد و تابدا نور و تبدل نماید  
 که خدا را با حق تبدل بقدر با حق عینا باطل فیه مقتضا او بود حق تعالی  
 کیمیاگری از کجای تا کجای نموی عین مندر به باشد نور با نور شود و مار از میان

یا اذن

بر فرزند که چون آفتاب تابد و محیط ستارگان بری ستارگان را بکشد غایب قوله کل  
 یوسودی چه نیوی بری و دوی که بکشد کبش منی آن نور بتاریک است که در  
 نور اول میکند با آنکه که در باطن عارفان بعد از تهنید خطور کند کیمیا  
 مستعد و با آنکه حقیقت جمیع افراد جهان بتاریک است که در اول و بسیار خطور دارد  
 قوله و ادراک سالوات آگاه شد چه مثال لمتن یونور دوی بکلاه کبش رنج  
 این تمام مشاهده که درین کتاب با غزل مذکور شد با مثل کبی نسبت در کفر و حقیقت  
 سال با مثل کبی برین نه که میفرماید قوله سری الخک مزوی بولی و مزوی  
 صورت ی ندوی بجهت کبی بوجه عالم اگر کسی مرور را بگوید که شریک است از چه جنبه  
 دوی بجهت نیز فرماید و لیکن تشبیه در حق شعی است باشد در حق صورت نمیکند در  
 قصه و سینا در وقت قطب الاقطاب و الاقطاب لطلن اللطوفین خواصه معین  
 الحق و اللذیه و الیقین قدس اسمهم و کوبه قطب الاقطاب بهمان خواصه معین الیقین  
 آنکه نور از او صادر تا بر پائینند و در اینست خواصه ما بهی در بعضی این لقب  
 از خواصه برانند مرور را چو در یک بگویند فلایه شریک است از تشبیه کبی ظاهر و پدید



آیند و بر و ظاهر در خط اوقات تشبیه شتات شود منفذ در ابراسند قوله خلقی  
 اوستی می یوندی و اکلان در در و لپ در و گش حق خالت  
 بنده مخلوق دی ده مخلوق بود در سبب خلقه کنی بوی خلقه  
 تعالی خلقی کنی شمس پس کنان نهاد و در درون خود مبری از هر که حق سبحانه  
 خلق است و بنده مخلوق و انانی بنده خلقی می رسد نه خلقی آید و نشین بالا رفت  
 که نور وجود مطلق بر همه ذرات کائنات مافیه یکان مذکبیه قتل و در دونه  
 بکر شیخ کریم اردچ او تاب بر همه پدید بیا و یکجا مافیه و فیض نورش بر همه  
 یافت و برین نه پدید بیا و پاک کرد و نه پاک صاف شصت و شصت فی  
 العریس ظاهر آیات اسبی عیسی و امه علیه السلام بر ذرات کائنات انوار  
 الهیات من آیات تفرع المبررات فی مقام الانیس و خصوا عند رفته  
 البروبیت فی روتیه الصفات من آیات فلفظ القلودن بار او علیهم السلام  
 العشق و بر این مین جمع فکروا بتعریفهم الانویمه محل تفرقه انوار و در یک  
 ماحکی الله تعالی هم بقوله تعالی کنوا الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة لی عمو

من روتیه خانی المودانه است بی منزه عن الاجتماع و التفریق و التفریق  
 باناموت و الطول فی الخزان عند ظهوره لایعزل الشاق و العازلی من المطلق  
 قیامت در بر اصبع المیزان و تصدیق ذلک قوله تعالی فی نفسی الاضداد و  
 الاشباه و الاعداد و الاوامر و النکال عن ساحت جلاله و یا مع الله الله واحد  
 قوله الخالف چه شخه و ای شیخ نه و ای شیخ دی لیل الوری و ای شیخ نه  
 کنی بویه در چهار حقیقت خلق بر کوه بیجی کوبه بیکان تا در بی خود از جانی  
 بگوید یا لکه هر چه از خانی بر مخلوق بر کوه بوی خود در رتبه حسی خلق  
 و تکلم انانی و اما اعظم شایسته بر کوه از تا بای خود بر کوه بر کوه بر کوه  
 سبحانه و اصل شرو و مکی و انغ بند که از ناصیه و اوقات او مرتفع کرد و چنانکه  
 سلطان العالی بن مفری مدان قلت سبحان ما اعظم شأنه فانا مجنون فی  
 زنا ری و قال لا اله الا الله محمد رسول الله قوله دی لک دی حسی بر  
 دی بخل خیر و کسرها اندیشه کنی بینای سبک بودن و حیات سکر  
 سینه نه اختیار از دست تو برو چنانکه حق سبحان با صفات کمال و نفوت

جمال و جمال موصوف است چنان بگذارد و صفات و ذات او را بر خود میارود  
 و صفات همان و نفوت چندان نویسد در اندیشه باطن خود تصور کند که عادت  
 با قدم و جلیل را با حکم چه نسبت با آنکه ای ساکت شیب نزال که مرتبه عارفان  
 نرسیده و ذات و صفات او تصور کند بکمال باطن همین قدر که چنانکه حق  
 سبحان و ذات و صفات است قبول کردیم آنکه آنکه نرسیده بر تو لازم  
 و واجب است آنست که معرفت نفس خود حاصل کنی و صفات ناقصه خود را  
 در اندیشه خود بپوشی کل جهان بخود در بایستد موز و لاله یو  
 در در بایستد بجزیره کنی یعنی ذات حق سبحان بکمال لاله بکمال  
 محیط بنا به بحریت که جمع بشی محیط است چون تمام عالم از احاطه او  
 بیرون نیست جهان منزله دریا برآمده و ما در فحول آبان دریا کمال  
 نیست بکمال جزیره و بی افتاده ایم خواه چنانکه کوی به بحریت بخرشتن  
 که بخش کناره نیست آبی جز آنکه جان مسبارند چاره نیست با آنکه در صحن  
 تصور حیت و احاطه او بشی تمام جهان بر ذمه اهل سکوت بنزد و یا

نست که نور

نیست که نور و جزیره آن دریا بسته اند فکر کنند پس نقل را از شیخ کمالی  
 قوله کل کل بدختر در باب توحید ششم وی بیارست و جاد و و و و و  
 حمله کنی نه کاه کاه در آن دریا مستغرق می شویم و یکم چون دو کمال  
 در وی محلی ممکن نیست باز تر از آن دریا بی بر دل می ایستد و سالکان درین مقام  
 متفاوت اند بعضی یک است و بعضی درین مقام باز نیاید و بعضی در ساعت  
 و بعضی بشی اوقات مستغرق بشود و جمال معرفت خود طبع بشند و نفس  
 برش عاید بشوند و خواه بعد از انشا یا فرموده که که بشند و درین مقام  
 توان بود مستغرق مردی بود قوله انما صوت الله و نور و البیضاء و و و و و  
 پد اجنه کنی یعنی از غبار طایق تا صوت بیرون آید و در چشم و حیرت  
 غش کن که آن غبار بی این چشم طهارت دست نخواهد داد و که در دو  
 نبی بینا شی شاه زو و یو غیبی بکشته کنی یعنی اگر در چشم  
 باطن تو یکی روح دیگر است و پاشد و معرفت یو را بکشته خواهی دید یا بکشم  
 بکشم باطن تو پاشد و کشته مستغرق را به پشی چنانکه از تصور











آید که واجب و بدهان محال است و حق سبحانه و تعالی است و صفات او ذاتی  
 و وجودی است و آنچه آن است که همه ذات او مثل صفات است و بزرگتر است  
 از ذات سبح است بعیر است حکم است علم است هر چه است غیر است حکم است و هر دو  
 از وجودی است که سبب است بلکه خود است که علم از آنکه نیست قبل از علم  
 نمی دانیم با سبب علم او علم او علم می دانیم بلکه از آنکه نیست و ممکن است در آن  
 ذیل علم میدانیم ظاهر و بر یک بعد است و یک کل ظهوری یک یک است  
 یعنی ظهور و در مراتب صفات یا در باب ممکن است قدرت کامل و ممکن  
 بالقدر است که ممکن است در وی اعراض ممکن نیست قوله تفرقه و خسر کون  
 کوره که روی دیگر محبت دی یعنی از زده خود و فروتر و این اگر  
 محبت حق را در وی است و مستحق این قول حضرت خواجه بنید خدا و بی  
 قدس است سره و نه بلکه بیشتر می نماید قال سرریستنی قدس است سره و غیر  
 مای علی احد فضل قبل ولا علی اثنين قال ولا علی الثمین بهر که درین کتاب  
 شانه بسیاری از احوال است و از عدم نیست و صفات است و از

نسخه

نسخه و بزرگتر است که تقریب بسیاری از آنرا از میان مستطابنه چنانکه در کتب  
 می خوانند است و قولت که در حج می پیاده خجسته دی. الاله ی پی بل پی  
 دی حج نعم اولیم فارسی و در جزیه و قیام و کتب بنقلین مکتب سید بود  
 بنی مکتب و فی در صورت یکویش و از نو یک در برین اینان فرق است چنانکه  
 مقرر است و قولت که در وی و کند گیت و جی جزو و در طالبان  
 می رود یعنی فرق در یک و فی است که هر دو ذات رود و فی غرات باز  
 شد و کل سبب و طالبان که بر شونده بلکه در بی غایت محو است بلکه فی غایت  
 یعنی هر چه در صورت هر دو انسان اند اما در صفات این تفاوت مثل تفاوت  
 مکتب و فی است زیرا که در محو و یک که فایده نیست بلکه فو بسوی افعال مذمومه  
 و افعال نامحوده می رود و از عارف خود نشود و دیگران را نفی می نماید و فایده  
 و املت مولوی معنوی گوید که کار با کان قیاس از خود میبرد که به مانند نوشتن  
 سیر و شیر و جمله عالم ازین سبب که شد که کم کسی را بداند حق آگاه شود و در  
 کون و نور خود را از کل مکتب شد و این بیش و از آن دیگر مکتب هر دو کون





بعد از آن در جوروان کرد آب خورده با قتل مشوقی بوی در کبر است که آن قتل از  
 دوشین در دوزخ لطف حاصل شود چنانکه میفرماید قوله دوا وین یی خوشتر  
 دوا وین یی شیردی منی مرد و چشم مشوقی خوشتر در دوزخ لطف او شیر  
 انطوائی معالیه عاشقان را در حالت تنگی دوی غایب نمائید قوله علیه السلام  
 قال الله خلق آدم علیه السلام علی صورته بر اینجه است لغزت بر سر سید محمد کبر  
 قدس سره در سحاب اسرار فرموده که مقصد از تعقیب عروس بر یکرم و سر  
 نهانی را بشکله اینجا هم بکرمیت که محول دور کاره بخواند دست نداده و بکرم  
 برین انقوائیه فتم برده عبادت را فرموده و نه تنها کار او چیزی نداده که بی  
 نهانی کوشش در مزدق حرف نه منم معرفت مان و مان بکوشش مان  
 دل بر سر نه و به وقت علم بیکوتر نشیند و بهتر مان عالم قتل بعید لغزت  
 و قیر العیر است بکرم روزنه کان و اگر سالکان که خود را از افتاد کشته  
 زیر که منزله لا قولم است و تعلیم فلینعلم ثم اعلم تمیل بر صورتی و منی که  
 شود هر چه از قتل به متوقع باشد در اولیه و اولی کنند این زیاده

کرم

جاذبه نمیشد اما اگر ترافهم ستوده است در غوایین دریا عوایه کن  
 با نزاره قدر خود خواهر و زوایا بر و ن کش که من بهیق نیجا ریجه  
 کرده ایم که قرب الهم است و سهل فاقباده است مان و مان فاقهم  
 و اشتم یا و چشم مرا و زبیل و جمال و دوزخ لطف مرا و زهر لطف و بر  
 معنی قدس سره در شجایای لایقیا فرموده که حق تعالی لطف  
 جلال است و لطف جمال و قهر جلال است و قهر جمال و جلال جمال و جمال  
 و جمال در معاد العباد فرموده که جلال جمال مرد و صفت لایق و صفت  
 است و تجلی هر یکی این دو صفت بهم فایده و هم الفایده است و میل فایده  
 جلال و جلال سیره نه هر ارسال است کمال علیه السلام این نور الجلال  
 و الجمال سیره فتح الله منته قل الاستاد بولولسم القوی  
 قدرته بالغة و منته ما فقه و منته سابق و نه رادیه فیه قوله و او  
 و حدیث کثرت پیوه و یکدیگر دوی دوا و دویو  
 جمای خنک دی بچینه مرتبه و حدت و مرتبه کثرت بیکرم



و فرق در میان فرق اجمال و تفصیل است و این هر دو جناب اکابر  
 احدیت اند یعنی همانکه مرغ را به هر دو بازو پریشان میسر شد و طایفه  
 احدیت را بی این دو مرتبه کمال لطافتی دست نهاد و تفصیل این سخن  
 در مطوعات معلوم است یا آنکه نزد طایفه که حدیث در کثرت و کثرت  
 در حدیث میرسد و حدیث و کثرت یکسان است که یک طایفه از مشایخ  
 دیگر فایده بود بلکه این هر دو طایفه معیشت را به تنهایی که با این هر دو جناب  
 در هوای معرفت طیران می نمایند در جمیع البحرین فرموده که چون سبک  
 محمد است موجودات را در تحت شمشیر امارت قدم نایل شده و اندوخته  
 و نت مستحکم بنده همان که حق بود و با وی هیچ غری در وجود ندارد  
 بنو و از حق گوید و چون چنان باشد که در حق خلیفه بنده و خلق حق  
 بنده و حق و خلق با هم بنده و هیچ آنان حالات مانع و حاجب از حق  
 بنده نشود و از جمیع الجمع و فرق بعد از حق گویند این مقام افضل و کامل  
 از تمام جمیع است زیرا که درین حالت حق را در مرتبه احدیت می رسد

در مقام اول

و در مقام نخستین است و حدیث در جمیع کثرت و کثرت در جمیع و حدیث  
 مرتبه نخستین مرتبه اول که در وی و حدیث و کثرت و قابلیت محض را به  
 بنمایند قوله چنانچه نیست کمال اثبات دینی هفت هجای دینی  
 کونک دینی یعنی برکن که نفی نیست بلکه مصانیت است بنیان  
 فضا مرتضی احدیت اند و هر معنوی در سلسله فرموده در جمیع موجودات  
 علیی و سبطی از نظر و ظاهر که در حدیث و کثرت ثابت نشود  
 از ترقی باید کرد و اگر در سلسله حقیقی بنده که عاریت شبیه الا و رایت البیض  
 اثبات در نماید هر هر که آن نشان مسیحه دارد یا بر تو نور است یا در  
 بی در طالع فرموده که نزدیک تقیانی بعد اثبات آیه و نزدیک لغویان  
 اثبات جدیدی باید و در همان دینی و اثبات هر دو یکسان نماید و از  
 نفی و از اثبات برون مونسیت کین طایفه را در این مسود است بلکه  
 سلسله که بر کثرتی هستند غافل از آنکه بلکه طایفه خود را بر ذرات اثبات  
 کار در ایشان در هر دو سلسله یکسان به معنی هر گروه جان و دان اند و علم

برجه شهبی بشتانی کا دوی تم تر دانی اثبات برجهت دی  
 بیجان که با شوق شتانی دارند برجهت درنی اثبات برجهت  
 اشفاقیه عید این نا کوری قریب اسه سره فرموده هفت برجهت  
 نیست مانی که انکم و چون فرود نام اثبات که انکم هم برجهت  
 سره فرموده که پنج اثبات بهار مرتبه و از اول مرتبه ماریت  
 سیالادایت اسه جده دین مرتبه از نی اثبات رقی است  
 مرتبه دویم ماریت شیا الادایت اسه دین مرتبه از نیات برنی  
 اعلی است مرتبه سوم ماریت شیا الادایت اسه دین مرتبه  
 دورادیل است مرتبه چهارم ماریت شیا سبی اسه دین مرتبه  
 اثبات برجهت که برجهت موفت رسیه مانده از شین ارقی  
 و اثبات برجهت و اثبات نقطه متعلق بی کرده و قوله چه قسم و ک  
 کاشاه ب موی غزلی قفس دی با پتک دی قفس  
 به نور است مشهور در قدس که چون جوت نزدیک شود بریم

ج. ق. د. ل.

بجای جمع کنند و فرمودند برجهت سرور انما غفار که بسیار دارد  
 آری برجهت را تا انکه انش در بریم در برجهت و بریم سرور شیه  
 بنده آیه از غفار سرور بیست و یکم که شش از انجا برجهت  
 بر دانه و قفس خود انی برجهت و برجهت برجهت برجهت  
 و برجهت مشوق سرور برجهت و برجهت و برجهت و برجهت  
 معارف را بیان نموده اما مولانا با سکنش و معارف برجهت  
 الابدیه و یکی از مواضع مولانا برجهت بیان مشکلم شده نیست قوله  
 ان نور محمد دی خلدی کی کور بدو کون غور دی  
 برجهت نور محمد که عبارت از حقیقت محمد است روشن شده و در هر  
 دو جهان شعله از شعله نور او سرور شده اوس در نور هر  
 خوک خور کاند و لی کم خوبی باصل پوهید بی دینی  
 نور با القل نور هر کس سرور برجهت و لیکن معنی اصلی نور برجهت  
 پس در معنی نور برجهت قوله نور برجهت و در کمال اقتضای الجمالی



بوحادث کتب و عقود و لیکن بی نیجه نور در عقله این  
 قوم مراد از اقتضای اجمالی مقتضی مطلق است که جمعی اول در مرتبه  
 و حدت خود بر خود تکیه نموده و آن نور را بعمل و به قول و فعل پس یک  
 با نور او بپیش خود و به بیان ثابت شد و مقام با اقتضای  
 تفصیلی و با جمعی که بعد از اقتضای اجمالی اقتضای تفصیلی است و آن  
 عبارت از ظهور نور و ظهور با بیان است و این مرتبه و حدت  
 خوانند و ذات حق سبحانه را در این مرتبه واحد گویند و قوله و لا احد  
 قبله رسول ۳ چه اول خود است بی پرده و در حدت و اول  
 که یکم عربی بود یعنی هیچ رساله ای در رفته نیست و در حدت و اول  
 می باشد بر شیشه روانه خواهد بود و معصوم را در قوه نکرده از دی انچه خواهد  
 در یاد و نشود آنرا که نخواهد پس عارف را باید که از حق بود و این سبب  
 نشود و خود بصفت و احدی و ای آیه یا یعنی صاحب وجود و احتمال  
 دارد که واحد بجا آمده باشد چنانچه رسول می آید علیه السلام قبله

بجای

تعالی باشد که اول اراده او متعلق جمعی متقیه محمدی باشد رسول الله ص  
 علیه السلام قبله واجب تعالی باعتبار رسم واحد است زیرا که ظهور واحد  
 در مرتبه تفصیلی است و ظهور صفت محمدی در مرتبه اجمالی پس بر شیشه اجمالی  
 مقدم بر مرتبه تفصیلی است پس با اعتبار مقدم مرتبه اجمالی را قبله مرتبه تفصیلی  
 توان گفت بلکه رسول می آید علیه السلام قبله چه حرفی است زیرا که  
 اول اراده صاحب وجود و رسول می آید علیه السلام مرتبه باشد و رسول مرتبه  
 احدیت بود که مرتبه ذات است زیرا که هم و رسول این مرتبه و رسول مرتبه  
 ذات و ذات نه پر قوله و موجود قبله هم دیکت است بی خبر و بی  
 ترده و پر موندگی موجود و احتمال دارد که یعنی مخلوق بود و احتمال دارد  
 که یعنی صاحب وجود بود که از صاحب و حدت فایز است یعنی رسول علیه السلام  
 قبله هر مخلوق باشد زیرا که آن مخلوق است و نور است و سبب ذات شریف  
 و غیر لطیف آن سرور عالم یافته که لو که ما خلقت الافلاک سر  
 ایچیه است یا رسول الله ص علیه السلام قبله صاحب وجود است

کردی و مول خود را بخلق محمدی با فخر و حسب تحقیقات فرموده که  
 استفاده هر قوه عقلی از شیعی حضرت سید عالم آری و هر و سب که  
 تربیت دهد و بر آن تحقیق آن رسم بوی نرسد و هر محقق عاقله لازم  
 حضرت همان رسم و متفکر آن نماید و پس او در هر چه توجه می کند  
 از صلو و دعا حضرت همان اسم خواهد بود و قبله آن اسم و سنت آن  
 حضرت احدیت جمع است که تحقیق محمدیت و نظیر آن است پس  
 تحقیق محمدی قبله جمیع واحد و موجود است بلکه همه مخلوقات را  
 تحقیق است و اوله دای نور باطن غیر مخلوق و دای نور  
 ظاهری بجز کل دای باطنی پس این نور باطن که مراد از تحقیق  
 محمدی است و نور اول است غیر مخلوق است چرا که کثرت و یکیت نور  
 ظاهر و باطن کل نامند که جمیع مخلوقات از دای ظهور یافته و این نور  
 دویم و مخلوق است پس نجم در اتحادیت آمده که فی سجد اول  
 نور محمد علیه السلام را پیدا کرده مراد از این نور است بحدیث نور قول

لم یزل خلق

که آن نور مخلوق است قال الله علیه السلام خلق الله نور محمدی نور و شعوره  
 و صوره عینه بدی ففی ذلک النور بغیر الله تعالی ما یه الف عام فکان کل  
 فی کل و یوم و لیل سبعین الف خلقه و نظره یکسوه فی کل نظرة نورا  
 بدید و کرامه جدیده ثم خلق منها الموجودات کلها و جمیع المقادیر الالهیه  
 که در مرتبه اول بر که فی سجد پیدا کرده در شیعی بود که نام او شیعی است  
 بود و بعد از آن وقت بعد از آن فی سجد نور محمد علیه السلام را در  
 مجاب از دای بیضا بصورت طاووس پیدا و بر آن شیعه نهاد پس آن و پس  
 است و بر آن شیعی فی سجد کشت الاله فی سجد آینه نیار پیدا کرد و نور  
 طاووس نهاد چون طاووس در دای نظر کرد صورت حسن نمودر معاینه نور  
 پس از فی سجد چنان کرد و پنج مرتبه سجده گاهی آورد از پنج سجده پنج  
 نماز پنج وقت بر آن محمد صلی الله علیه و سلم فرض کشت بعد از آن فی سجد  
 بر آن نور نظر کرد و آن نور از حیثی شمع و از عرق سر او ملاک را از فیه  
 و از عرق دای از عرش و کرسی و لوح و قلم و شمش و قمر و مجاب تکلیف



و مانند آن و از نرق سینه او اینها و اولیا و علما و شهادت و از نرق  
 ابرو و آن اوست و آنان و موصلان از مردان و زنان و نرق کوشها  
 او روح بوده و جوهر و نرق و از نرق با اینها و از نرق مغرب لانا  
 مشرق و هر چه در وی است قوله دویم لوری شریعت دی چه  
 هدم دی کفر جد اگر یی . بنی سیرم نور شریعت فراوانست  
 است که سیرم از کفر محذور و سیرم است و این نور اگر چه از نظر قلوب  
 مخفیست اما بنظر عارفان روشن و برین است قوله خلوص سیر  
 دی هم زد کفر چه طالب وی چه دانه هر چه باشد هم  
 هر چه شد لب باید دی بنی سیرم سیرم سیرم لازم است که  
 پاکند زیرا که مقتدی و بر مرشد را پاکوه این واجب است قوله  
 او سیرم سیرم دی ای سالک ساله خصل لوری دم است  
 تله دی بنی اول سیرم سیرم است که سالک از جانب خود و سیرم  
 بجانب زدن است قوله پلا کیش اغری اغری لور کیر میان

ک

که در نرق

که کشف و باید دی وی بنی در راه سالک خردا نیست و عیان سیرم  
 و یکی قوتان قاره هیت از ارمیان بردار از نرق سیرم سیرم  
 دویم سیرم ای الله دی هم دو و لوریت و دی بنی دویم سیرم  
 است و آن سیرم است از نیست که جانب حق سیرم است و حق است و جان  
 در سیرم سیرم سیرم ای الله سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم  
 شمرده پس بیان فرق میفرماید قوله لک پلا کیش تیوه قلوب  
 گوهره خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر خیر  
 ای الله از شریعت سیرم در راه سالک بود سالک است سیرم سیرم  
 خیر سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم  
 بی است قوله بی در سیرم سیرم ای الله دی ای الله دی چه دغه  
 و لقی سیرم سیرم دی بنی سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم  
 که سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم سیرم  
 و مردان غم مردان لانا هم آگاهند که سیرم سیرم سیرم











بین خلق و دستان دینی منجه و بسیار بر پا است که که بود و یکی  
 جوی سپید نهدی روی است خنجر و ستر فام که دریا بسیار مراد از  
 خلعت است که در سپر سوک بر سینه نهاد که در جوی سپید مراد از  
 آب نبوة که در این خلعت خدای شود و یاد را بسیار مراد از خلعت است  
 و جوی مراد از روح است و یکی نیز که در دل خلعت نفس آواره بود و یکی  
 نور عقل با روح نور مشهور و در غلبه یاور مراد از نفس و جوی مراد  
 از دل نیز که در دل بزرگ است و در نفس خلعت مشهور است یا در  
 مراد از حیاط که موضع خلعت است و جوی مراد از روح که منبع نور است  
 میوه است یا در مراد از افعال ایشان و خلعت الله و جوی مراد از نفس  
 افعال محبوب که نور اند یا در مراد از افعال صفات یا در مراد از جود  
 افعال و جوی مراد از رویت شدن و افعال خود الجود و معنی این نظم  
 اهل تعلق که در هر دو عالم کاه طهر مرغان تعلق است و سوزا بهشت نیست  
 از شکم جانور چون بر آید با نشی و نهاده و قوله جوی بیاب دره

در جوی

و ایام ای طالب که بوجه جوی و احسب و لوی لوم لوی لوم  
 و جوی جوی یعنی ای طالب فی یکسختی ترا که هیچ که آن نسبت که  
 این نسبتی تو و ام مذکر است که و بود که فنب لا یقالی به بذب پس  
 از دی تر پس قوله او که بوجه جوی و بقیه زیور است مثل د  
 که توب بندی شدت لذب که جوی یعنی اگر بعبود که ما و  
 و مانند آن در بحرانی یا در و ی مانند که توب و نفس جوی که تا آید از و ی  
 نیز برای و مال تو و زخم و زخم و بوسه بی حاصل است که سالک است یا در  
 که از سبب خود نیست رود و العاقل است را در محاربت خود ترک دهد  
 قال و سبب من قال یا فخر تارخ القنده قالت الله بکتم نمی نسیم بکرم  
 و خدای است و لکست بعد هم المراف و هم باب الاقنی و الاخری  
 یا الکریم و یه بقره نعل من بر لب رفیعاً تآیه قوله چه بکند کسی خدای  
 بنده آن بد و خوری یا پادشاه با ناطق کوریت خلاص جوی  
 یعنی درین بندگی بایندگی بایند و درم و بکر بنده آن از مرغان





و در تعالیم خاک پر حشمت است و او را بادل شایسته عالم و موافق مقام است و  
عقل علیای بانگه دوست و وقایست نظار مرقیست و غنیمت عجب در وی مضمر است  
بلک مرغیست که در فلک ثابت است و صولت در پنا در و روایت حرف توان  
دید که چه فلک الثابت منظر عالم عقل است همچنان که کثرت خاک منظر فلک  
الثابت بود و در السرابیاد و صحن این عالم است که انظار را و بساط حکم حیران  
فایز و ناز را در انقباض این سخن خجسته و قواید الحاشیه را طبع و احتمال دارد  
که مراد از تعین اول تعین ثانی باشد که همه عالم غیب است مبادا این مردود  
تعین موجود گفته و این مردود تعین قدیم از موقوفه مآثر در بیان و ذایقه  
نه زایده که مستوجب حدوث است و تعین این سخن بالا گرفت و احتمال  
دارد که مراد از تعین بود و اگر تحقیق این سخن خجسته جامع الحسین طبع  
ست و بر سر کسوزن بیان نشان آتش زنده گزیند که در جهان بر مردود  
و پس بر سر بران و در تازی کوی مایه گران با احتمال دارد که در پنا  
است که بشقش شجر توحید باشد و کفیه این مشغلیست که شایده اصل

بر صفات فرخ موصوف کند برین سسندن شد که قدوسی است باشد که بصیرت  
ش باشد که علم است باشد که هیچ است باشد که شاد است باشد که شاد فرخ را  
با هم صفات متصف کرد اندون باشد اصل رساند برین سسندن باشد که علم  
ش باشد که بصیرت است باشد که هیچ است باشد که شاد است باشد که شاد  
دیگر با فرخ فرخ موصوف کرد اندون باشد که فرخ فرخ برین صفات  
و دود است باشد که قدوسی است باشد که شاد است باشد که هیچ است باشد  
قدوسی است باشد که علم است باشد که شاد است باشد که شاد با هم صفات  
موصوف کرد اندون باشد اصل رساند برین سسندن شد که علم است باشد  
بصیرت است باشد که هیچ است باشد که قدوسی است باشد که شاد است باشد  
شاد به هر صفت فرخ یک است باشد اصل را موصوف کرد اندون صفات را مقدم  
باقی صفات را موقوف گردانند تا آنکه در قدوسی و دود گفته آمد همچنان  
اصل را با هم صفات موصوف کرد اندون باشد که فرخ فرخ رساند سسندن  
دیگر را هم برین قیاس کند و لیکن تا آنکه از شیخ کامل یعنی نه نایه کسیتیه



وی زسد و احتمال دارد که به تازگی بشوید و بعد از مدتی برین عمل  
 تمام علم را در خاطر داشت و خود را با بدو عالم را که عالم را بدو  
 استحقاق نماید و ازین صفت در دست آید و عالم را در و احتمال دارد  
 سوزن مراد از اول یا بعد از آن که بعد از آن مراد از اول که در و اینست  
 نماید و فی الواقع ازین و اینست که در و اینست که در و اینست  
 ازینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 که بعد از آنست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 چند بسته است که ازینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 جنت قدس است که ازینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 و الله و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 و الاصفی است که ازینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 او در اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 در ولایت و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست

اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست  
 اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست





بسم الله الرحمن الرحيم  
يا منعم كرمك غفر



